



۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق

علی مفتاح

دیپلماسی ایرانی - مرداد ۱۴۰۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش گفتار

۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق، حاصل تحقیقی است که برای وبسایت دیپلماسی ایرانی انجام شده است. این تحقیق که به بررسی رویارویی روسیه و اروپا از زمان شروع دولت روسیه تا فروپاشی شوروی می پردازد در پنج قسمت به خوانندگان شریف عرضه شده بود. هدف این تحقیق آشنایی هرچه بیش تر مردم عزیز و محققان محترم کشورمان با تاریخ روسیه و اروپا برای درک بهتر سیر تحولاتی است که هر روزه با شتاب فراوان در حال شکل گیری می باشد.

همچون هر مردم دیگری، روس ها و اروپاییان هم به مسائل از زوایای مختلف نگاه می کنند. این زوایای فکری نیز اگرچه همواره تغییر می کند، اما قوام کلی آن تاثیرگرفته از آگاهی و حافظه جمعی مردمان این مناطق است. برای یک فرد بیگانه، شاید رویارویی روسیه و ناتو مربوط به دوران معاصر و یا زمان جنگ سرد باشد، اما برای یک فرد روس، ناتو همان قدر خطرناک به نظر می رسد که لهستانی ها، ارتش ناپلئون و آلمان ها در جنگ های جهانی خطرناک بودند. از طرفی، روس ها هم طی سده ها همسایه اروپاییان بوده اند و این رابطه باعث شده تا آن چه امروز آن ها تهدید روسیه می خوانند در واقع بیش تر شکل امروزی حکومت شوروی و یا روسیه تزاری باشد که همواره خواهان نقش تعیین کننده (و در بعضی مواقع اصلی) در اروپا و فراتر از آن بوده است.

این تحقیق با نگاهی تاریخی نه تنها قصد آشنایی با مهم ترین موضوعاتی را دارد که روابط میان روسیه و اروپا را تا به امروز شکل داده اند، بلکه سعی در رساندن این پیام دارد که تنها نگاهی جامع در چارچوب اصل کل نگری می تواند به درک بهتر آن چه امروز اتفاق می افتد کمک کند. امید است که این تصویر کلی، بدون قربانی کردن جزئیات بتواند قدمی در راستای تحلیل و پیش بینی دقیق تر از آینده باشد.

از خوانندگان ارجمند بابت توجه شان سپاسگزاری و بابت هر گونه کم و کاستی قبل تر پوزش می خواهم.

درباره نگارنده:

علی مفتاح دانش آموخته رشته مطالعات اروپایی با گرایش روابط اتحادیه اروپا با شرق اروپا و غرب آسیا از دانشگاه لوون بلژیک است. وی علاوه بر این، دارای مدرک کارشناسی ارشد فلسفه با گرایش مسیحیت و فلسفه روسیه از دانشگاه لوون می باشد. او قبل از آن، لیسانس فلسفه خود را از دانشگاه لوون و لیسانس سیاست و روابط بین الملل را از دانشگاه منچستر انگلیس دریافت کرده است. علاوه بر کار ترجمه، وی بیش تر برای مجلات، روزنامه ها و وبسایت ها می نویسد.

فهرست

- تحلیلی متفاوت از رویارویی غرب و روسیه: ۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۱) ۱
- ۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۲): پیروزی در بالتیک روسیه را به قدرتی مطرح تبدیل می کند ۷
- ۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۳): تقسیم قدرت میان اروپاییان و ساده لوحی ایرانیان ۱۷
- ۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۴): روسیه حساسیت اروپاییان را بر می انگیزد ۲۷
- ۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۵): اینجا جغرافیا حرف اول را می زند! ۳۷

تحلیلی متفاوت از رویارویی غرب و روسیه: ۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۱)

در ماه مارس سال ۲۰۱۴ میلادی بود که سربازان روسی کنترل شبه جزیره کریمه را به دست گرفت. کمی بعدتر از یک سال در ماه سپتامبر سال ۲۰۱۵ میلادی مسکو وارد درگیری‌ها در سوریه شد. شاید در نگاه اول این دو اتفاق با هم مرتبط نباشند یا شاید فکر کنیم که تنها بخشی از سیاست روسیه برای مقابله با غرب و گرفتن امتیاز از آن باشد. آن چه در ادامه و طی دو مقاله دیگر در این رشته مقالات خواهیم خواند اما سعی خواهد کرد تا تحلیلی متفاوت از رویارویی غرب و روسیه بر اساس رویدادهای تاریخی ارائه دهد. این تحلیل، روایتی خواهد بود از حرکت تاریخی اروپاییان به سمت شرق این قاره که به خصوص از اوایل قرون وسطی در قرن پنجم شروع شده و با به وجود آمدن حکومت روس‌ها و عرض اندام آن در مقابل «غرب» در قرن نهم میلادی از سرعت آن کاهش یافت. اما این رویارویی از آن زمان تاکنون هیچ گاه پایان نیافته است. چه در عصر امپراتوری‌ها که شاید بارزترین نمونه آن ناکامی ناپلئون در روسیه بعد از فتح تقریباً تمام اروپا بود و چه در پایان آن عصر در جنگ جهانی اول، روسیه همیشه همچون سدی در مقابل حرکت غرب-شرق در اروپا بوده است. حتی شکست آلمان‌ها از روس‌ها در جنگ جهانی دوم هم به اتحادی میان غرب-شرق منجر نشد و تنها به بن بست دیوار برلین رسید که نقطه اوجی دیگر از تقابل دو سمت این قاره بود. حرکت غرب به شرق در اروپا هیچ گاه از حرکت باز نایستاده است! اتفاقات پیرامون اوکراین و علاقه غرب به وارد کردن کیف در اتحادیه اروپا هم جدیدترین نمونه از تلاش تاریخی غرب در حرکت به سمت شرقی اروپا است که همواره با ایستادگی روسیه همراه بوده است.

اگرچه ورود روسیه به درگیری‌ها در سوریه تناقضی با متقاعد کردن مسکو از طرف کشورمان برای وارد شدن به تحولات سوریه ندارد، اما به هر حال مبارزه با تروریسم نمی‌تواند و نمی‌توانست تنها انگیزه مسکو برای ایفای نقش در درگیری‌های سوریه باشد. از طرفی دیگر، همکاری با سوریه و حفظ جای پای در غرب آسیا هم به خودی خود نمی‌توانست کرم‌لین را متقاعد به پرداخت هزینه در این کارزار کند. آن چه روسیه را مجاب به ورود به درگیری‌های سوریه کرد، آرزوی دیرینه این کشور برای رسیدن به آب‌های گرم بود که باعث شد تا با پرداخت هزینه‌های نظامی و سیاسی، نفوذ و حضور خود در دریای میانه (مدیترانه) را مستحکم کرده و تنها پایگاه دریایی خود در خارج از مرزهایش را حفظ کند.

واقعیت این است که مسائل مربوط به دریای میانه را باید به موازات دریای سیاه در سیاست خارجی روسیه دنبال کنیم. دریاها همیشه به یکدیگر وابسته هستند، به خصوص اگر که در فاصله کمی با یکدیگر قرار داشته باشند. حتی اگر بخواهیم نگاهمان را کمی هم بزرگ‌تر کنیم، می‌توانیم به مثال استفاده روسیه از نیروی دریایی خود در سال ۲۰۱۵ میلادی و شلیک موشک‌های کروز از دریای کاسپین علیه داعش در سوریه اشاره کنیم.

گواه تاریخی متصل بودن دریاها هم حرکت روسیه به سمت جنوب برای به دست آوردن پایگاهی در دریای سیاه بود که نتیجه آن جنگ علیه ایران در اراضی تاریخی کشورمان و همچنین در دریای کاسپین بود. امواج این درگیری‌ها حتی تا خلیج فارس و در پی آن، ورود انگلیس برای مقابله با مسکو در «بازی بزرگ» ادامه داشت.

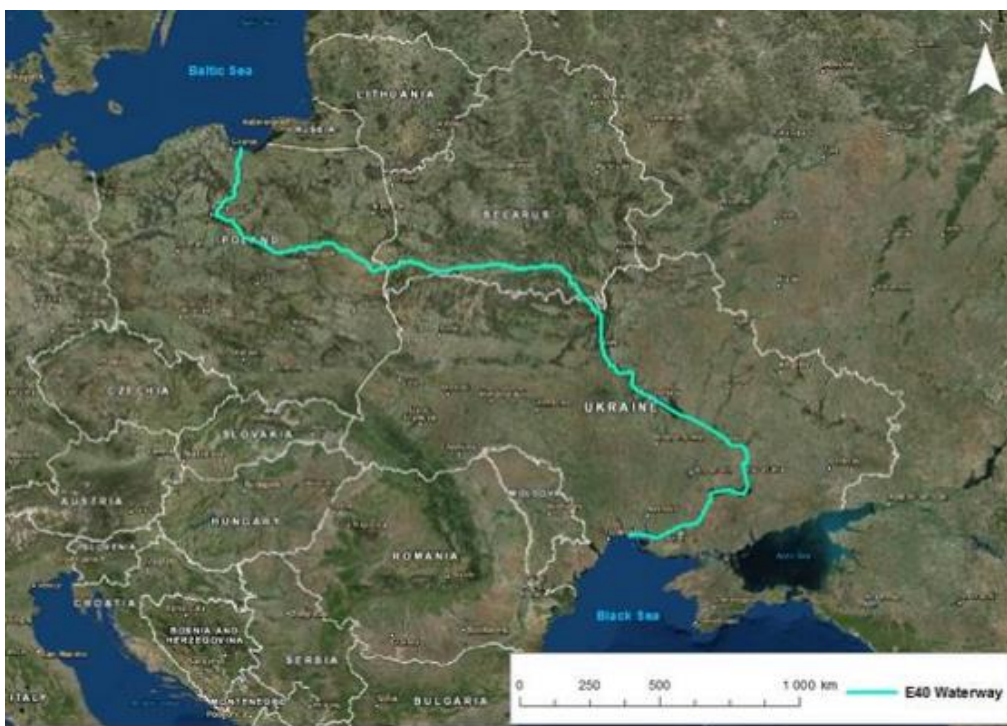
با اتخاذ نگاهی وسیع‌تر و شبکه‌ای، حتی می‌توان اتفاقات اخیر در دریای بالتیک و موضوع پیوستن کشورهای شمالی به ناتو را هم در این جورچین مورد بررسی قرار داد. درگیری‌ها علیه اوکراین اثرات خود را نه تنها در دریای سیاه، دریای میانه و دریای بالتیک نشان خواهد داد، بلکه به احتمال زیاد در آینده‌ای نه چندان دور موج این اتفاقات به دریای کاسپین و خلیج فارس هم خواهد رسید.

در هر صورت، مقاله حاضر تنها قصد بررسی رویارویی غرب و شرق اروپا با محوریت مسئله آب‌های گرم و تمرکز بر منطقه بالتیک خواهد بود. امید است که درک شرایط کنونی این منطقه به پیش‌بینی و تحلیل اتفاقات احتمالی مثبت و منفی که می‌تواند بر روی کشورمان اثر بگذارد بیانجامد.

افزایش قدرت وایکینگ‌ها

در زمان قرون وسطی در اروپا بود که وایکینگ‌های اسکاندیناویایی توانستند «امپراتوری تجاری» خود را در بالتیک پایه‌گذاری کنند. وایکینگ‌ها تنها در این منطقه مشغول به فعالیت نبودند. با استفاده از رودهای جاری در روسیه کنونی و شرق اروپا، این مردمان جنگجو تجارت خود را آن قدر گسترش دادند تا توانستند دورتر از مناطق شمالی راه خود را به دریای سیاه هم باز کنند. رشته رودهایی که بالتیک را از راه رود دنیپر به دریای سیاه وصل می‌کردند کمک کردند تا

راه تجاری «وارنگیان به یونانیان» ایجاد شود و بدین ترتیب بود که بالتیک و امپراتوری بیزانس به هم وصل شدند. همین فعالیت های تجاری گسترده که همراه با حمله به مناطق ساحلی و فراساحلی، به دست گرفتن کنترل بنادر، تاسیس و کنترل شهرها و اعمال قدرت در مناطق مختلف اروپا بود که پایه گذار «عصر وایکینگ ها» شد.



جدیدترین برنامه برای احیای راه «وارنگیان به یونانیان» مربوط به سرمایه گذاری در پروژه راه آبی ای-۴۰ است که بخاطر مسایل محیط زیستی و اخیرا هم بخاطر جنگ اوکراین فعلا مسکوت مانده. است

بین سال های ۸۰۰ و ۱۱۰۰ میلادی، مردمان شمال آن چنان قدرت یافتند که حتی با فاصله گرفتن از مناطق محلی خود به دریانوردی یا بهتر بگوییم دزدی دریایی در مناطق دورتر پرداختند. وایکینگ ها در طی چند قرن موفق شدند تا رد پای خود را در انگلیس، ایسلند، گرینلند و بسیاری از دیگر نقاط اروپایی و غیر اروپایی به جای بگذارند. این مردمان دامنه فعالیت های خود را آنچنان گسترش دادند که حتی توانستند با مسلمانان هم ارتباط برقرار کنند. حتی جالب است بدانید که در سال ۲۰۱۷ در کشور سوئد و طی اکتشافات باستان شناسی، دانشمندان نام های «الله» و «علی» را بر لباسی که بر تن بعضی از مدفونین بود پیدا کردند که نشان از ارتباط این مردمان با مسلمانان می داد. انگشترهایی که بر روی آن ها با خط کوفی حکاکی شده بود حاکی از این بود که به احتمال فراوان افرادی از وایکینگ ها مسلمان شده و به مذهب شیعه گرویده بودند.

وایکینگ ها بر خلاف باور عمومی متعلق به یک نژاد خاص نبودند. این مردمان هسته اصلی جمعیتی مناطقی چون فنلاند، استونی، دانمارک، نورژ و سوئد را تشکیل می دادند. در آن زمان البته وایکینگ ها چندان مورد قبول اروپاییان در غرب نبودند. نه بخاطر اینکه رقیب یکدیگر به حساب می آمدند بلکه بیش تر بخاطر اینکه اروپاییان معتقد بودند که وایکینگ ها افراد «غیر متمدن» هستند. این هم عبارتی بود که کاتولیک ها در آن زمان برای غیر مسیحیان به کار می بردند.

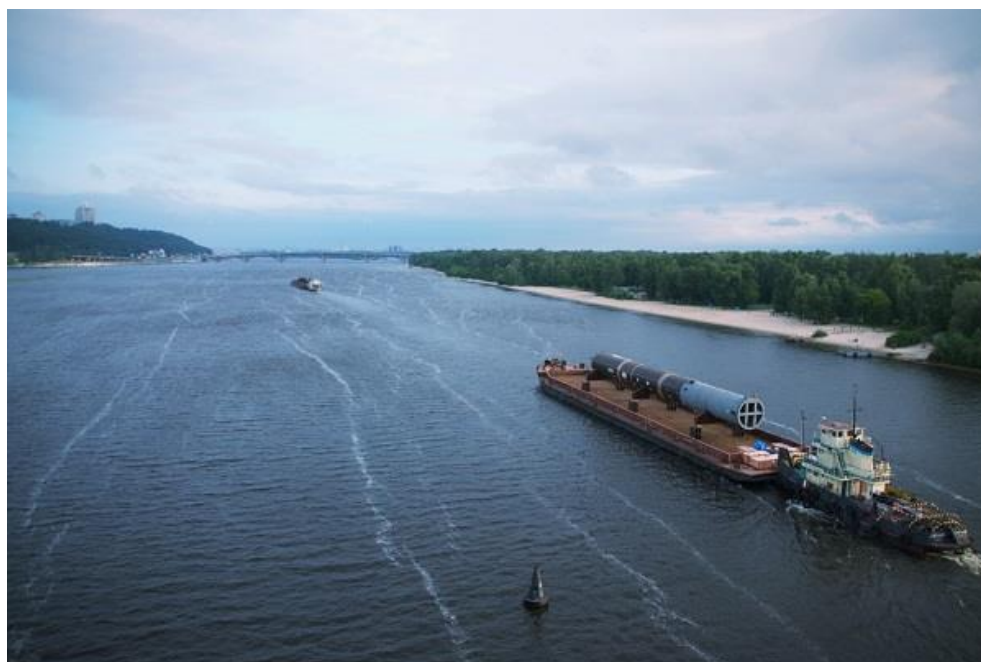
دلایلی مختلفی برای انگیزه این مردمان برای دریانوردی و حرکت به نقاط دیگر در اروپا و آسیا ارائه می شود، اما دو احتمال قوی تر وجود دارد که گسترش حضور وایکینگ ها در مناطق دوردست را بهتر توجیه میکند: یکی افزایش جمعیت در محل های سکونت آن ها در شمال بود که باعث می شد تا به دنبال زمین های دیگر باشند و دیگری هم تلاش این مردمان برای به دست آوردن ثروت بیش تر بود که به آن ها انگیزه دریانوردی در نقاط دوردست را می داد. در بیش تر موارد، وایکینگ ها حتی به دنبال اشغال زمین نبودند و فقط به غارت شهرها (حتی شهرهایی مثل پاریس، سووا،

نانت و پیزا به دست آن‌ها غارت شدند) بسنده می‌کردند. به طور سنتی، این افراد وابسته به دریا و سوداگر بودند و خیلی پیش نمی‌آمد که به دنبال تسلط بر زمین و یا کشت آن، جز در موارد ضروری، باشند.

اتصال شمال و جنوب به دست وارنگیان

اما وارنگیان چه کسانی بودند؟ وارنگیان در واقع نامی بود که غربی‌ها به وایکینگ‌ها داده بودند. بر اساس کتاب «قصه سالیان گذشته» که اصلی‌ترین منبع، اما نه ضرورتاً دقیق‌ترین منبع در تفاسیر تاریخی اسلاوهای شرقی به حساب می‌آید، گروهی از وارنگی‌ها/وایکینگ‌ها به نام «روس» در تاریخ ۸۶۲ میلادی به دعوت قبایل اسلاو که با یکدیگر اختلاف داشتند قبول کردند تا اولین حکومت روس کیف را در نووگورود تاسیس کنند و بدین ترتیب بر اسلاوها، فنلاندی‌ها و دیگر مردمانی که در شمال روسیه کنونی ساکن بودند حکمرانی کنند. روریک، اولین حکمران روسیه و نام همان فردی بود که درخواست مهمانان خود برای حکومت بر آن‌ها را قبول کرد. وی به همراه فرزندان خود به سمت جنوب حرکت کرده و سلسله روریکوویچ‌ها را تاسیس کرد، همان سلسله‌ای که توانست تا قرن هفدهم میلادی بر روسیه حکومت کند!

دریانوردی و تجارت پیشه اصلی وایکینگ‌ها و از جمله وارنگیان منطقه شرق اروپا بود. وارنگیان هم مثل دیگر وایکینگ‌ها توانستند تا قدرت اقتصادی خود را از طریق کشتیرانی در رودهای مواصلاتی افزایش دهند. آن‌ها موفق شدند تا تجارت خود را از رود ولگا به دریای کاسپین و از رود دنیپر به دریای سیاه متصل کنند و آن قدر پیش رفتند که تاجران وارنگی حتی با سفر به بغداد توانستند تا اجناس خود را در این شهر به فروش برسانند.



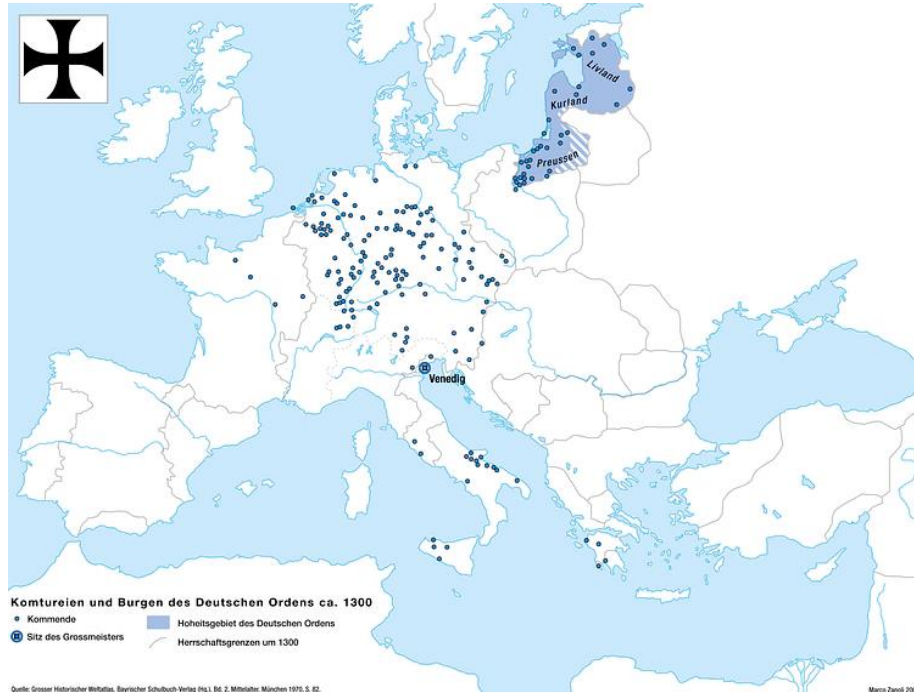
تصویری از رود دنیپر - وسعت و طول رودها در روسیه و اوکراین می‌تواند بسیار بزرگ باشد.

با گسترش مناطق تحت سلطه روس‌ها در جهات مختلف جغرافیایی، تمرکز آن‌ها بر منطقه اصلی سرزمینی خود یعنی مناطق شمالی از دست رفت. از طرفی دیگر، به دلیل افزایش مراودات تجاری و سیاسی با بیزانس که قبل از تشکیل دولت روس شروع شده و بعد از سلسله روریکوویچ‌ها شتاب گرفته بود، نقطه ثقل حکومتی روس‌ها کم‌کم به طرف جنوب حرکت کرده و در کیف مستقر شد (اصلاً همین ارتباط با بیزانس دلیل اصلی انتخاب مسیحیت ارتدوکس از طرف حاکم روس ولادیمیر بود که تا به امروز دین اکثریت مردم در روسیه به شمار می‌رود).

سیاست نگاه به جنوب از یک طرف و پیشرفت صنعتی در غرب اروپا از طرفی دیگر باعث شد تا روس‌ها از شمال فاصله بگیرند و جا را برای مردمان آلمانی باز کنند که با حرکت به سمت شرق و شمال شرق توانستند کم‌کم تبدیل به قدرت غالب در بالتیک شوند.

حرکت تتونیک ها به شرق

در ادامه همین فعل و انفعالات حرکتی و توجه روس ها به جنوب بود که در قرن یازدهم میلادی مردمان آلمانی به آرامی توانستند تا قدرت خود بر بالتیک را تثبیت کنند و جای روس ها در این منطقه را بگیرند. سیاست «اوست زیدلونگ» که به معنای «سکنی گزینی در شرق» است از سده ها قبل در قرون چهارم و پنجم میلادی و در زمان امپراتوری روم با هدف توسعه نفوذ این امپراتوری به وسیله تشویق مهاجرت ساکنین امپراتوری به سمت مناطق مرکزی و شرقی اجرا می گردید که از جمعیت کم تری برخوردار بودند. در آن زمان، مرزهای رومی ها از استونی کنونی شروع و با گذر از اسلوونی به ترانسیلوانیا رومانی که امروزه محل رویارویی روسیه و غرب است ختم می شد. مهاجرت به شرق در واقع دنباله سیاست گسترش امپراتوری روم با استفاده از قدرت جمعیتی و به پرچمداری شوالیه های تتونیک در سده های بعدی برای تسهیل این گسترش جمعیتی انجام می شد.



نقشه اروپا مربوط به سال 1300 میلادی - نقاط آبی رنگ پایگاه های فرماندهی های شوالیه های تتونیک را نشان می دهد. مناطق رنگ شده در بالتیک هم کاملاً تحت سلطه تتونیک ها قرار داشتند. در واقع باید گفت که شکل همکاری میان امپراتوری روم و تتونیک ها در آن زمان، شکلی ساده تر از همکاری اتحادیه اروپا و ناتو در حال حاضر بود.

اما تتونیک ها چه کسانی بودند؟ شوالیه های کاتولیک فرقه نظامی تتونیک برای اولین بار با هدف بازپس گیری اراضی مسیحیان در بیت المقدس گرد هم آمدند. در طی سومین جنگ های صلیبی (۱۱۸۷-۱۱۹۲) بود که این شوالیه ها به خاطر مقاومت شجاعانه مسلمانان مجبور به تغییر تمرکز خود از سرزمین های مقدس به اروپای مرکزی و شرقی شدند تا بتوانند با آن چه کفار ارتدوکس و همچنین کفار بت پرست که پیرو ادیان محلی در این مناطق بودند مقابله کرده و سرانجام این «کفار» را به قبول مسیحیت کاتولیک وادار کنند. البته باید گفت که نظامیان تتونیک فقط شمشیر به دست نبودند. برای آن ها جنگ نه یک هدف بلکه وسیله ای قدرتمند برای اعمال قدرت و افزایش نفوذ بود. بعضی از سربازان و فرماندهان تتونیک حتی بعدها توانستند به تاجران و دیپلمات های قهاری تبدیل شوند و حکمرانی مناطق وسیعی از اروپا را به دست بگیرند. در هر حال، همچون هر گروه نظامی دیگر این افراد هم به طور دائم در حال جنگ نبودند و در زمان های صلح می توانستند تا با بهره برداری از توان جنگی در دسترس، قدرت خود را به اشکال مختلف گسترش دهند.

پیشروی های نظامی به شوالیه های تتونیک کمک می کرد تا ارتباطات اجتماعی و تجربه سیاسی-نظامی خود را افزایش دهند. همچنین به لطف منابعی که برای تامین هزینه این پیشروی ها در اختیار اعضا و به خصوص رهبران این

فرقه گذاشته شده بود، تتونیک ها به تجارت روی آوردند که همین هم باعث شد تا ثروت قابل توجهی را از آن خود کنند. البته این تنها راه درآمدزایی آن ها نبود. غارت، مالیات، اجاره زمین های تصرف شده و دریافت هدایا هم از دیگر راه های کسب درآمد برای تتونیک ها به شمار می آمد.

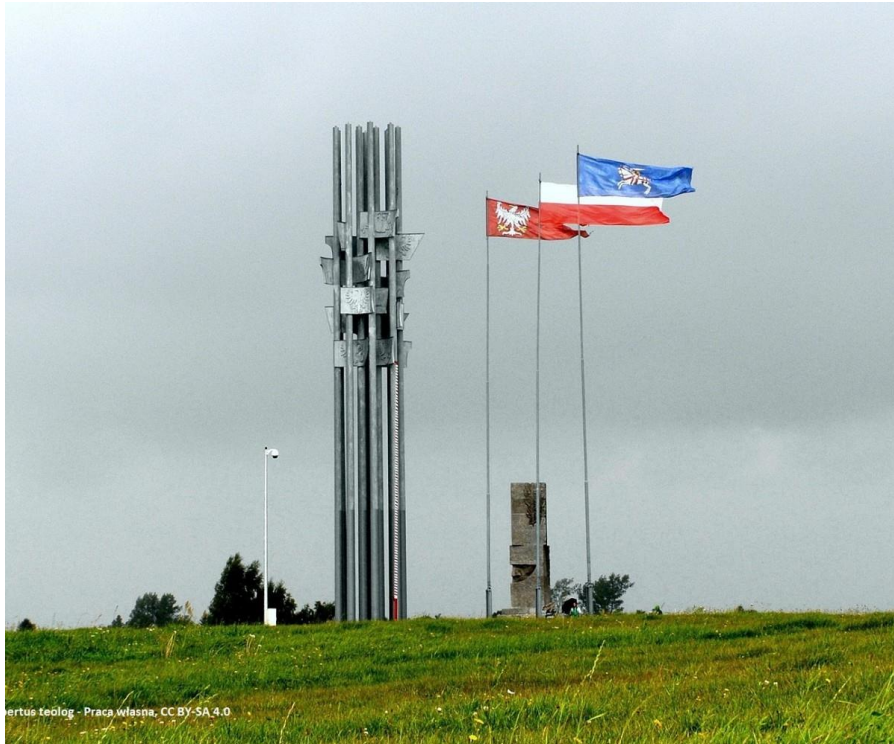
عمده توجه شوالیه های تتونیک معطوف به منطقه بالتیک می شد. در طول قرن های سیزدهم و چهاردهم میلادی بود که این شوالیه ها جنگ هایی را علیه بت پرستان لیتوانیایی و آن چه کفار مسیحی ارتدوکس روسیه می خواندند آغاز کردند. سیاست تتونیک ها در این مناطق اما تنها اشغال مناطق جدید نبود. هرچایی که به دست این جنگجویان می افتاد کوچ مردمان آلمانی از نقاط غربی اروپا را به دنبال خود داشت. بدین ترتیب تتونیک ها هم می توانستند بافت جمعیتی مناطق اشغال شده را به نفع خود تغییر دهند و هم با این کار از حمایت امپراتوری روم برخوردار می شدند که به دنبال مهاجرت افراد به مناطق شرقی بود.

در واقع، سیاست «اوست زیدلونگ» امپراتوری روم که از زمان های قدیم مهاجرت آلمانی ها به شرق اروپا را دنبال می کرد از طرف خود امپراتوری روم هم با انگیزه های مختلفی حمایت می شد. اگرچه مسیحی سازی مردمان اروپای مرکزی و شرقی یکی از اهداف این سیاست بود اما دلایل دیگری در اتخاذ این سیاست دخیل بود که باعث می شد تا سیر حرکتی از غرب به شرق اروپا قوت و سرعت بیش تری بگیرد. پیشرفت صنعتی و اختراعات کشاورزی در غرب اروپا منجر به بهبود تغذیه و در نتیجه رشد جمعیت در این منطقه شده بود. همین هم سبب شده بود تا ساکنین این منطقه به دنبال فضای بیش تر برای زندگی بهتر باشند. دلیل دیگر اما تجارت و کسب درآمد نه تنها برای اعضای این فرقه که برای حامیان آن هم بود که باعث تشویق گسترش نفوذ در شرق می شد. و در آخر اینکه عمده دلیل حمایت قیصرهای آلمانی و فئودال ها از تتونیک ها گسترش قدرت اقتصادی و تصرف مناطق بیش تر با هدف افزایش ثروت و کشورگشایی بود. همه این عوامل دست به دست هم داده بودند تا شرایط را برای فعالیت تتونیک ها و افزایش قدرت و نفوذ رومی ها در شرق اروپا مهیا کنند.

افول تتونیک ها

اگرچه فرقه تتونیک آن قدر قدرت یافت که سرانجام توانست بر تمام پروسیا حکمرانی کند، اما مشکلات درونی در آن هم کم نبود. شکست از روسیه در «نبرد یخ/ نبرد دریاچه پیوس» در سال ۱۲۴۲ میلادی، کشتار مسیحیان، تخریب بعضی از کلیساها و همچنین تجارت با مشرکین که مسیحیان آن ها را تحریم کرده بودند بعضی از مواردی بودند که منجر به ایجاد حرف و حدیث هایی در رابطه با این فرقه شد. این مشکلات تا آن جا پیش رفت که بعضی از مردمان شرق اروپا تنها به خاطر ترس از زندگی تحت حکومت تتونیک ها از قبول مسیحیت کاتولیک سر باز می زدند. همزمان با پیشرفت در جنگ ها و کسب پیروزی های بیش تر از طرف فرقه، این طور به نظر می رسید که تتونیک ها بیش تر از علاقه برای گسترش مسیحیت به دنبال غارت و پیشبرد اهداف سیاسی خود بودند. همین هم سبب کاهش مقبولیت مردمی آن ها و در نتیجه سستی در پشتیبانی از طرف حامیان آن شد.

بعلاوه، مشکلات درونی و تفرقه میان شاخه های مختلف قدرت در درون این گروه و همچنین قدرت گیری بازیگران خارجی و اعمال نفوذ آن ها در امور داخلی فرقه باعث تضعیف هرچه بیش تر شوالیه های تتونیک شد. اما ضربه های نهایی به این فرقه را اتحاد قوای لیتوانی و لهستان علیه این فرقه وارد کردند. نبرد معروف تاننبرگ در سال ۱۴۱۰ که میان این اتحاد و سربازان تتونیک اتفاق افتاد ضربه ای مهلک برای فرقه کاتولیک به شمار می آمد. این نبرد که از بزرگ ترین جنگ های اروپا در قرون وسطی بود به کشته شدن بسیاری از فرماندهان تتونیک از جمله فرمانده اصلی آن منجر شد و باعث گشت تا تصویر شکست ناپذیری شوالیه های تتونیک از بین برود. تلفات بسیار و در پی آن بدهکاری های فراوان برای بازسازی مناطق جنگی باعث شد تا فرقه جنگجوی تتونیک بعد از تاننبرگ دیگر هرگز نتواند شکوه گذشته خود را به دست آورد. این نبرد از چنان اهمیتی برخوردار بود که بعدها تبدیل به یکی از افتخارات ملی لیتوانی و لهستان شد و باعث الهام حماسه ها و داستان های فراوان در ادبیات این دو ملت شد. حتی امروزه هم لیتوانی و لهستان یاد و خاطره نبرد تاننبرگ را گرمی می دارند!



یادبود نبرد تاننبرگ علیه تتونیک ها در لهستان، که در سال ۱۹۶۰ میلادی از آن رونمایی شد. پس از شکست نازی ها در جنگ جهانی دوم، از پیروزی نیروهای شرقی در سال ۱۴۱۰ میلادی به عنوان «نخستین» پیروزی اسلاوها بر آلمانی ها در تاریخ یاد می شود.

در این مقاله به بررسی نقش وایکینگ ها و تتونیک ها در تحولات شرق اروپا پرداختیم. همان گونه که مشاهده شد، وایکینگ ها توانستند تا قدرت خود را از راه دریانوردی و کشتیرانی افزایش دهند. همین رویه را وارنگی ها دنبال کردند و توانستند تا شمال اروپا را به جنوب آن متصل کنند. روس ها البته بخاطر تمرکز بر حرکت شمال-جنوب راه را برای رومی ها و تتونیک ها و حرکت غرب-شرق از طرف این مردمان باز کردند. همین هم باعث شد تا دیواری محکم از شمال به جنوب کشیده شود که باعث اختلال حرکت تتونیک ها به سمت شرق می شد. نتیجه این بود که اتحاد لیتوانی، لهستان، روسیه و مغول شکستی سنگین را بر تتونیک ها تحمیل و باعث کنار رفتن آن از صحنه رویارویی شد. البته رویارویی میان غرب و شرق در اروپا پایان نیافت. در مقاله بعدی خواهیم دید که چگونه در سال های بعد روس ها و رقبای اروپایی آن ها تقابل وارنگی ها و تتونیک ها را ادامه می دهند!

۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۲): پیروزی در بالتیک روسیه را به قدرتی مطرح تبدیل می کند

در مقاله قبلی خواندیم که تتونیک ها به دلیل مشکلات داخلی و همچنین ایستادگی روس ها و دیگر مردمان در شرق اروپا سرانجام با شکستی تاریخی مواجه شدند تا بدین ترتیب حرکت غرب به شرق اروپاییان با سدی محکم مواجه شده و به چالش کشیده شود. در این مقاله به تلاش امپراتوری روسیه برای حفظ جایگاه خود در دالان تاریخی شمال-جنوب در اروپا که بالتیک را به دریای سیاه متصل می کند خواهیم پرداخت. همچنین به بررسی دلایل تمرکز روسیه بر بالتیک و تلاش این امپراتوری برای رسیدن به آب های گرم که با حرکت قدرت های اروپایی به سمت شرق (و همچنین بخاطر قدرت گیری عثمانی ها) از دست آن خارج شده بود خواهیم پرداخت. در آخر خواهیم دید که روسیه چگونه با شکست سوئد خود را به عنوان قدرتی مهم مطرح در صحنه سیاست بین الملل می کند.

روسیه به دنبال راهی به دریا

با نگاه روسیه به جنوب و تغییر نقطه ثقل قدرت آن از شمال به سمت کیف، و همچنین با حرکت مردم و جنگجویان تتونیک از اروپای غربی به شرق و منطقه بالتیک، از نفوذ روسیه در شمال به ندرت کاسته می شد. اگرچه تتونیک ها شکست خورده بودند، اما ظهور قدرت هایی چون مشترک المنافع لهستان-لیتوانی باعث شده بود تا روس ها در شمال دیگر کار آسانی برای رسیدن به دریا نداشته باشند. در جنوب هم وضعیت چندان مطلوب نبود. با قدرت گرفتن عثمانی ها و تسخیر قسطنطنیه، روس ها متحد اصلی خود یعنی بیزانس ها را از دست داده بودند. حالا روس ها عملاً شرایط قبل برای استفاده از راه دریایی از سمت جنوب را هم از دست داده بودند.

روسیه اگر می خواست که در داخل مرزهای خود محبوس نشود باید به هر طریق راهی به دریا پیدا می کرد. بخاطر همین هم بود که رسیدن به آب های گرم و دستیابی به جایگاهی قابل احترام در صحنه سیاست اروپایی و همچنین سیاست جهانی کم و بیش باعث شکل دهی به سیاست روسیه در سال های پیش رو گشت.

در قرن هفدهم میلادی منطقه بالتیک شاهد تغییر اساسی از نظر سیاسی-نظامی شد. در طی سالیان بسیار، سوئد توانسته بود تا عملاً تبدیل به قدرت برتر در بالتیک شود. این قدرت البته چندان بلامنازع هم نبود و روس ها کم کم تبدیل به رقیبی جدی برای سوئد در این دریا می شدند. اگرچه از سده های قبل و همان طور که در مقاله قبلی دیدیم با حرکت آرام وارنگی ها به سمت جنوب برای تجارت از طریق رودها با بیزانس، شمال و جنوب اروپای شرقی به نوعی هم متصل شدند، اما از نظر نظامی-سیاسی در قرن هفدهم میلادی بود که سرنوشت این دو منطقه و بخصوص دو دریای آن یعنی دریای بالتیک و دریای سیاه به طور جدی به یکدیگر گره خوردند. در واقع می توان گفت که بعد از به کنار رانده شدن از این دو دریا بود که روسیه سخت در تقلا برای احیای دسترسی خود به آن ها می گشت.

زمانی که پتر اول (پتر کبیر) به قدرت رسید، روسیه عملاً راهی به دریا نداشت. دریای بالتیک حیات خلوت سوئدی ها و دریای سیاه متعلق به عثمانی ها بود. با تاجگذاری تزار روسی، وی دستیابی به سه هدف را در دستور کار خود قرار داد:

۱. رسیدن به دریای بالتیک
 ۲. رسیدن به دریای سیاه
 ۳. گسترش قلمرو روسیه در جنوب و گرفتن زمین از ایران
- از میان این سه هدف می توان گفت که تنها رسیدن به بالتیک برای وی موفقیت آمیز بود.

پتر اول پنجاه و یک سال قبل از به وجود آمدن ایالات متحده جان خود را از دست داد. نصیحتی که وی به درباریان خود می کرد این بود: «تا می توانید به قسطنطنیه و هند نزدیک شوید. هرکس که بر این ها سلطه داشته باشد بر جهان سلطه دارد.» [و در نتیجه پیشروی در این مناطق] جنگ های ادامه دار به راه اندازید، نه فقط در ترکیه، که در ایران و با

افول ایران تا می توانید به سمت خلیج فارس حرکت کنید تا به هند برسید.» در پشت این سیاست ها، آرزوی روس ها برای رسیدن به دریا بود که تا امروز ادامه داشته است!

اگرچه ایران در دوران اوج خود قرار نداشت، اما آن گونه که روس ها می خواستند در معرض نابودی نبود. بعلاوه قدرت نه چندان بد مادی و نظامی و همچنین هویت ملی ایرانیان که سهم بسزایی در مقابله با تهدیدات خارجی داشت، از دیگر عوامل ناکامی روس ها بود.

مسکو که قصد ایجاد راهی تجاری از به هند با عبور از دریای کاسپین را داشت (بسیار جالب است که امروزه دالان شمال-جنوب که از ایران می گذرد در حال ایجاد است، اما بدون آرزوی روس ها برای شکست ایران و بیش تر به خاطر تمایل کشورمان برای ارتباط شرق-غرب و شمال-جنوب) در عین حال ترجیح می داد تا تمرکز خود را بر جبهه اروپایی بگذارد و بتواند در بازی قدرت اروپا که به نوعی تعیین کننده بازی قدرت جهانی بود، عرض اندام کند. حتی می توان گفت که تصاحب اراضی ایران در قفقاز هم برای امنیت مرزها و هم برای تامین امنیت دریانوردی مسکو در دریای سیاه بود. دلیل دیگر حرکت ارتش پتر به سمت جنوب تقابل با عثمانی ها بود. در همین دوران بود که عثمانی ها با استفاده از وضعیت نابسامان داخلی ایران و همچنین تمایل روسیه به ایجاد درگیری میان دو امپراتوری مسلمان برای تضعیف آن ها به نفع خود توانستند قسمتی از اراضی شمال غربی کشورمان را تصرف کنند.

زمانی که پتر اول به قدرت رسید، بهتر از همه می دانست که ارتش روسیه از تجهیزات و آموزش لازم برای جنگ برخوردار نیست. به همین خاطر هم بود که با هزینه بسیار و آموزش های مداوم توانست تا بزرگ ترین ارتش اروپا را ایجاد کند. تجهیز ارتش نیز در وهله اول با هدف رسیدن به آب های گرم انجام می شد. پتر معتقد بود که «فرمانروایی که از ارتش برخوردار است در واقع یک دست دارد، اما آن کسی که نیروی دریایی هم دارد، دو دست در اختیار دارد.»

در سال ۱۶۸۲ میلادی بود که پتر به مقام سلطنت رسید. در زمان به قدرت رسیدن پتر در سال ۱۶۸۲ میلادی (اگرچه وی عملاً تا سال ۱۶۸۹ میلادی قدرت را در دست نداشت)، تنها راه خروج روسیه به دریا از بندر آرخانگلسک بود که در قطب شمال قرار داشت و در بسیاری از اوقات سال یخ زده بود. دریای بالتیک در کنترل سوئدی ها، دریای سیاه در کنترل عثمانی ها و دریای کاسپین هم تحت سلطه صفوی های ایران بود. روسیه قدرت خاکی بزرگ اما بدون دسترسی به دریا بود. پتر به خوبی می دانست که برای قدرت یابی احتیاج به تجارت کالاهایی همچون کتان، کف، کک بستر، خز، چرم و چوب داشت. وی که قصد به روزرسانی روسیه در همه جوانب را داشت تمرکز خود را بر تقویت تجارت گذاشت که مستلزم داشتن نیروی نظامی قوی و اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم نیروی دریایی پر قدرت داشت چرا که چه امروز و چه در آن زمان قسمت بزرگی از تجارت همواره از راه دریا انجام گشته است. پتر می دانست که اگر روسیه می خواست تبدیل به قدرت تجاری شود باید این کار را همچون امپراتوری های موفق اروپایی از طریق اطمینان از کنترل و امنیت راه های دریایی حاصل کند چرا که بدون تسلط بر راه های تجاری دریایی عملاً تجارت هم ممکن نبود و بنابراین امپراتوری وی نمی توانست ثروت و قدرت کافی داشته باشد.

به همین دلیل هم اولین اقدام نظامی پتر جنگ علیه عثمانی ها بود که سد راه روسیه در دریای سیاه شده بودند. بعد از تلاش ناموفق سلطان عثمانی در گرفتن وین در سال ۱۶۸۳ بود که روسیه به اتریش، لهستان و ونیز در لیگ مقدس پیوست تا با هم عثمانی ها را به سمت جنوب به عقب برانند. متعاقب این اتحاد و ضعف امپراتوری عثمانی بود که جنگ های معروف روسیه-عثمانی (۱۶۸۶-۱۷۰۰) آغاز شد. در این زمان بود که پتر از راه زمینی به کریمه حمله و این حملات را به مدت سه سال ادامه داد اما خانات این منطقه با کمک عثمانی ها توانستند تا نیروهای روسیه را شکست داده و از سلطه ارتش تزار بر این منطقه جلوگیری کنند.

در سال ۱۶۹۴ میلادی، لهستان و اتریش که دو متحد روسیه به شمار می آمدند از تزار خواستند تا در جنگ علیه عثمانی ها فعالیت بیش تری از خود نشان دهد. این بار بود که پتر تصمیم گرفت تا به جای حمله به خانات کریمه که نیروهای نیابتی عثمانی ها به شمار می رفتند مستقیماً به قلعه آروف که در دست خود عثمانی ها بود حمله کند. عثمانی ها از منطقه آروف به سنگینی محافظت می کردند به طوری که بعد از سه ماه محاصره توسط نیروهای روسی و با دادن تلفات بسیار، پتر سرانجام دستور عقب نشینی از آروف را صادر کرد. دلیل عمده شکست روس ها در کارزار اول آروف عدم دسترسی به تجهیزات مناسب، آموزش ناکافی نیروها، مهندسی ضعیف و به ویژه نبود نیروی دریایی

بود. عدم داشتن نیروی دریایی باعث شده بود تا روس ها در حمله به آزوف نتوانند این دژ عثمانی را به طور کامل به محاصره درآورند. همین ضعف در قوای دریایی بود که باعث شد تا در سال ۱۶۹۶ میلادی پتر شروع به ساخت نیروی دریایی روسیه در ورونژ کند. تزار روسی حتی آن قدر در این کار جدی بود که همراه با کارگران و مهندسان در فعالیت های کشتی سازی هم شرکت می کرد.



محل جغرافیایی دریای آزوف را می توان در قسمت شمال شرقی دریای سیاه مشاهده کرد. در پایین تصویر هم می توان نفت کش روسی را مشاهده کرد که تنگه کرچ را در سال ۲۰۱۸ میلادی مسدود کرده بود.

در همان سال ۱۶۹۶ کارزار دوم آزوف شروع شد. حالا نیروی دریایی روسیه برای اولین بار در تاریخ موفق به کشتیرانی در دریای آزوف شده بود. این بار، روسیه به لطف نیروی دریایی تازه تاسیس خود توانست تا دژ آزوف را به طور کامل به محاصره در بیاورد و بعد از دو ماه کنترل کامل آن را از عثمانی ها به دست گیرد. در پی این پیروزی، اولین پایگاه دریایی روسیه در تاگانروگ دریای آزوف تاسیس شد.

بعد از این پیروزی بود که پتر تلاش کرد تا به دریای سیاه برسد اما نیروهای روس آن چنان قدرتمند نبودند که بتوانند در رویارویی با عثمانی ها از تنگه کرچ عبور کنند. همین هم سبب شد تا تزار روسی برای تقویت قوای نظامی خود تصمیم به راه اندازی «سفارت کبیر» بگیرد.

سفارت کبیر متشکل از ۲۵۰ نفر بود که شامل شاهزادگان و دانشمندان می شد. هدف این سفارت سیار سفر به هلند، انگلیس، اتریش، ساکسونی و ونیز (البته ونیز تنها هدفی بود که اعضای سفارت موفق به بازدید از آن نشدند) برای مطالعه و آشنایی با صنایع مختلف، کشتی سازی، قلعه سازی، ریخته گری، موزه ها، تئاتر، رصدخانه ها و سکه سازی های اروپا بود تا این علوم را به روسیه منتقل کند. در عین حال، سفارت کبیر وظیفه استخدام ملوانان و کشتی سازان و همچنین خرید سلاح را بر عهده داشت.



تبلیغات مربوط به یک شرکت انگلیسی که در آن پتر را در حال کشتی سازی در هلند نشان می دهد

اما هدف سفارت کبیر روسیه تنها آشنایی با دستاوردهای اروپایی نبود. پتر برای مقابله با عثمانی ها به دنبال جلب حمایت متحدان اروپایی هم بود که در رسیدن به این هدف با ناکامی کامل مواجه شد: هلند با بهانه های مختلف جواب منفی داد. وقتی هم که به وین رسید، تزار متوجه شد اتریش و ونیز قصد کمک به روسیه در جنگ علیه عثمانی ها را ندارند.

اگر چه تلاش پتر برای یافتن متحد در جنگ علیه عثمانی ها بی نتیجه ماند، اما وی موفق به جلب حمایت دانمارک، ژچوسپولیتا لهستان و ساکسونی برای جنگ علیه همسایه شمالی خود یعنی سوئد شد. به هر حال پتر می خواست به دریا برسد و برای این هدف هم یا باید در تقابل با عثمانی ها راه خود را به دریای سیاه باز می کرد و یا در بالتیک جایی برای خود پیدا می کرد!

عدم رضایت بعضی از حاکمان اروپایی برای شرکت در کارزار علیه عثمانی ها و در نتیجه اتحاد با کشورهای اروپایی برای جنگ علیه سوئد باعث شد تا پتر مجبور شود به جای محکم کردن جای پای خود در دریای سیاه تمرکز خود را بر شمال بگذارد. این چرخش تمرکز البته با نتایج درخشانی برای روس ها همراه بود و همان طور که خواهیم دید باعث شد که روسیه تا به امروز نه تنها تبدیل به یکی از قدرت های بالتیک شود بلکه حتی در سطح جهانی هم خود را به عنوان قدرتی سیاسی-نظامی عرضه کند. جنگ با سوئد برای روسیه دستاوردهای جانبی هم داشت. این جنگ یکی از محرکه های پیشرفت روسیه بود چرا که در آن زمان سوئد یکی از کشورهای پیشرفته اروپایی به حساب می آمد و همین هم پتر را متقاعد کرده بود که برای موفقیت و شکست دشمن مرفقی نیاز به پیشرفت برابر و اگر نگوئیم بیش تر از دشمن داشت. این دیدگاه آن چنان بر سیاست های پتر تاثیرگذار بود که باعث شد تا تزار به اصلاحات خود سرعت ببخشد تا جایی که با فرستادن جاسوسانی به سوئد حتی نظام اداری آن را آموخته و در روسیه پیاده کرد.

روپاریوی با عثمانی ها هم تاثیرات خود را بر روپاریوی روسیه با سوئد گذاشته بود و دشمنی ها در قسمت جنوب نیز بدون وقفه ادامه داشت. عثمانی ها که از تهدید روس ها در دریای سیاه خشنود نبودند تصمیم گرفتند تا با استفاده از نیروهای نیابتی خود در اوکراین و کریمه علیه روسیه و به سوئد کمک کردند. در اینجا بود که اتصال سیاسی-نظامی دریای سیاه به دریای بالتیک رفته رفته عمیق تر شد.

روپاریوی روسیه و سوئد

در سال ۱۶۹۷ میلادی بود که چارلز دوازدهم قدرت را از پدرش چارلز یازدهم تحویل گرفت.

چارلز پروتستان وارث تاج و تختی بود که شامل فنلاند، استونی، لیوونی له‌لند و بسیاری از زمین‌های دیگر در شمال اروپا می‌شد. همین گسترده‌گی قلمرو یکی از عواملی بود که باعث شده بود تا قدرتی نه چندان مطرح بتواند خود را در حد امپراتوری‌های بزرگ اروپایی معرفی کند. قدرت سوئد سبب شده بود تا دریای بالتیک در آن زمان تبدیل به دریاچه‌ای در حیات خلوت این کشور شود. این دریا به عنوان دروازه‌ای برای گسترش مناسبات اقتصادی با لهستان، ایالات شمالی آلمان و روسیه نقش مهمی برای سوئد بازی می‌کرد. اهمیت این راه آبی برای روسیه البته دو چندان بود چرا که در صورت سلطه بر آن به عنوان تنها راه ارتباطی دریایی این کشور با جهان خارج می‌توانست بر وزن اقتصادی و سیاسی روسیه بیفزاید.

در آن زمان، روسیه از نظر فناوری بسیار عقب‌تر از هم‌تایان اروپایی خود بود. از طرفی دیگر، به قدرت رسیدن نوجوان پانزده ساله به سلطنت سوئد بهانه مناسبی برای پتر بود تا با جنگ علیه سوئد سلطه خود را بر بالتیک اعمال کند. اما در نهایت دو موضوع ماشه جنگ میان ارتش پتر و چارلز را کشید: منطقه اینگرنیا یکی از آن‌ها بود. اینگرنیا برای دو قرن تبدیل به موضوع اصلی کشمکش میان سوئد و روسیه شده بود. در حالی که حاکمیت اینگرنیا بین روسیه و سوئد در تغییر بود، این سوئد بود که در پی جنگ اینگرنیا با روسیه حاکمیت این ناحیه را از سال ۱۶۱۷ میلادی در دست گرفته بود. اختلافات شدید میان ساکنین ارتدوکس و حاکمان پروتستان هم مسئولیت حمایت از ارتدوکس‌ها را بر روی دوش روسیه که به برادر بزرگ‌تر ارتدوکس‌ها معروف بود، گذاشته بود. موضوع دوم اما بازید پتر از ریگا (پایتخت لتونی کنونی) در دریای بالتیک با لباس مبدل بود که برای شناسایی استحکامات و بندر آن انجام می‌شد. در این بازدید بود که مسئولان سوئدی بدون اینکه پتر را بشناسند اجازه سفر به تزار روس را ندادند. این اتفاق باعث شده بود تا پتر احساس حقارت کند که بعدها از آن به عنوان بهانه‌ای برای حمله به سوئد استفاده کرد. البته باید گفت که موضوع دوم واقعا بهانه‌ای بیش نبود اما در هر صورت، پتر مصمم بود تا قلمرو خود را به هر نحوی گسترش دهد.

پتر که رضایت دشمنان سوئد یعنی دانمارک و ساکسونی را در جریان سفر خود به اروپا با سفارت کبیر جلب کرده بود، در سال ۱۷۰۰ میلادی اعلام جنگ کرد و این شروعی برای «جنگ‌های بزرگ شمالی» معروف بود که سال‌ها ادامه یافت.

بعد از اعلام جنگ روسیه در اگوست سال ۱۷۰۰ میلادی، تزار روس با ۳۴ تا ۴۰ هزار سرباز به سمت شهر بندری ناروا (استونی کنونی) در دریای بالتیک حرکت کرد. در مقابل اما ده هزار نیروی چارلز دوم قرار داشت. درست است که ارتش روسیه از نظر عددی بر سربازان چارلز چیرگی داشت اما ارتش سوئد در آن زمان از نظر مهارت و تجهیزات نیروی غالب در شمال اروپا به شمار می‌رفت. روسیه قصد داشت تا با بسیج نیروها و جبران کمبود کیفی ارتش از راه برتری عددی بتواند نیروهای زبده سوئدی را شکست دهد.

بعد از اعلام جنگ، هم تزار روسیه و هم پادشاه سوئد شخصا فرماندهی نیروهای خود را بر عهده گرفتند اما درست چند روز قبل از شروع جنگ بود که پتر (احتمالا برای آوردن نیروی کمکی و مهمات بیش‌تر) تصمیم به ترک منطقه گرفت. در واقع، بخت با تزار همراه بود چرا که سوئدی‌ها توانستند با استفاده از شرایط جوی مناسب و طوفان برف که با وزش به سمت نیروهای روسی باعث اختلال در دید آن‌ها می‌شد به نیروهای دشمن حمله کرده و تعداد بسیاری از آن‌ها را کشته و در نتیجه مهمات فراوانی را به غنیمت بگیرند.

سرنوشت روبروایی ارتش تزار و نیروهای پرشمار وی با ارتش زبده سوئد پیروزی قاطع نیروهای تحت فرمان چارلز بود. ارتش تزار آن چنان درهم کوبیده شده و در مانده بود که سخت به دنبال آتش بس می‌گشت ولی چارلز فقط و فقط به شکست کامل روسیه رضایت می‌داد!

اگر چه چارلز در اول قصد ادامه جنگ و تسلیم کامل تزار را داشت، اما روسیه ضعیف در آن زمان از نظر نظامی و صنعتی در جایگاهی نبود که بتواند تهدیدی برای سوئد ایجاد کند. به همین خاطر هم چارلز متقاعد شد تا از ادامه تعقیب روس‌ها باز ایستد و در عوض تصمیم گرفت تا توجه خود را به سمت جنوب و لهستان متمرکز کند.

لهستان نه تنها در آن زمان متحد روسیه به شمار می‌رفت بلکه با حمایت و تحریک این کشور هم خطری جدی برای سوئد ایجاد کرده بود. ارتش سوئد که از تعقیب روس‌ها منصرف شده بود، با حرکت به سمت جنوب و طی مسافتی معادل ۱۵۰۰ کیلومتر با نیروهای آگوستوس درگیر شده و ارتش لهستان را در هم کوبید. این شکست در نهایت منجر به امضای عهدنامه‌ای شد که شاه لهستان را تا مجبور می‌کرد تا به اتحاد خود با تزار پایان دهد. حالا سوئد به آن چه

می خواست دست یافته بود. چارلز توانسته بود با در هم کوبیدن روسیه و لهستان سلطه خود بر بالتیک را مستحکم کند و به قدرتی بلامنازع در این منطقه تبدیل شود.

در جنگ ناروا در سال ۱۷۰۰، روسیه تقریباً تمام قدرت توپخانه و بسیاری از تجهیزات حیاتی خود را از دست داده بود تا جایی که اگر سوئد می خواست متعاقب این جنگ به روسیه حمله کند به احتمال بسیار با هیچ مقاومتی روبرو نمی شد. اشتباهی که پتر قبل از جنگ ناروا مرتکب شده بود این بود که وی شاه سوئد را دست کم گرفته بود. اما چارلز دوازدهم بیش تر از یک نوجوان پرمدها بود. وی به سرعت نشان داد که رهبری فرهمند و فرماندهی مقبول است. چارلز آن چنان به مسائل نظامی اشراف داشت و آن قدر با ارتش خود عجین شده بود که بعضی از نویسندگان در دوره معاصر می گویند که او در واقع «با ارتش خود ازدواج کرده بود!» چارلز واقعا هم با ارتش خود ازدواج کرده بود. سربازان سوئدی سرسپرده فرمانده خود بودند و چارلز هم با آگاهی به این مسئله دوشادوش آن ها می جنگید و از هیچ کوششی برای پیشرفت قوای نظامی تحت امر خود دریغ نمی کرد.

اگرچه روسیه عملاً تهدیدی برای سوئد به شمار نمی رفت و چارلز اطمینان داشت که می توانست هر زمان که بخواهد نیروهای تزار را در هم بکوبد، اما تزار روس هم خیلی زود متوجه اشتباه گذشته خود شده بود و با بدست گرفتن ابتکار عمل توانست تا نقاط ضعف ارتش خود را برطرف سازد. پادشاه جوان سوئدی همیشه به دنبال پیروزی های برق آسا بود، اما تزار در عوض با صبر و حوصله، و البته با استفاده بهینه از زمان و منابع در خلال جنگ میان سوئد و لهستان به دنبال احیا و بازسازی ارتش خود بود.

پتر با اجرای سیاست سربازی اجباری، ایجاد نیروهای زبده در داخل ارتش، اعمال مالیات بر صومعه ها، ساخت کارخانه های مختلف، پی ریزی فناوری های جدید و استخدام کارشناسان غربی توانست تا ارتش خود را اصلاح و بازسازی کند. پتر آن چنان مصمم به قدرت گیری در میان رقبای اروپایی خود بود که حتی در مواردی ناقوس کلیساها را ذوب کرده و برای ساخت توپخانه از دست رفته خود در برابر سوئد استفاده می کرد. در این میان، دو عامل اساسی هم از نظر روحی همیشه باعث دلگرمی روس ها و برتری آن ها نسبت به رقبای خود بود: جمعیت پرشمار روسیه که تعداد بسیاری رعیت برای جنگ را فراهم می ساخت و سرزمین فراخ روسیه که می توانست دشمن را به دل خود کشیده و در جنگی فرسایشی پیروزی را از آن خود کند.

حالا دیگر زمان انتقام از چارلز فرا رسیده بود! در سال ۱۷۰۲ میلادی، ارتش روسیه به لطف سیصد توپ جنگی توانست لیتوانی و استونی را تصرف کند. حمله به اینگرنیا و تصرف بخش هایی از آن یک سال بعدتر هم منجر به ساخت پایتخت جدید یعنی سنت پترزبورگ شد. با این حال روس ها هنوز راضی نشده بودند چرا که خاطره شکست ناروا در ذهن شان زنده بود. به همین سبب، با اعتماد به نفسی که از عملکرد نیروهای خودی به دست آورده بودند و همچنین بخاطر روحیه بالا ارتش بعد از تصاحب زمین های جدید، حالا می خواستند تا انتقام ناروا را بگیرند. در سال ۱۷۰۴ میلادی، نیروهای تزار با محاصره این شهر توانستند نیروهای سوئدی را شکست داده و ناروا در جنگی که به جنگ دوم ناروا مشهور شد سرانجام به دست روس ها افتاد.

رویارویی دو قدرت اما در اینجا هم پایان نیافت و «جنگ بزرگ شمالی» قرار بود تا همچنان ادامه داشته باشد! حالا نوبت چارلز بود تا خود را برای انتقام جنگ دوم ناروا آماده کند. اگرچه چارلز از پیروی خود تقریباً اطمینان داشت، اما تصمیم به انتقام از طرف وی تبدیل به اشتباهی مهلک شد و درست همین اشتباه بود که منجر به افول قدرت سوئد به عنوان بازیگری مهم در عرصه سیاست اروپایی و عرضه روسیه به عنوان قدرتی برتر در اروپا شد. اشتباه چارلز چیزی نبود جز شروع جنگ معروف پولاتاوا!

این جنگ در تاریخ اروپا از چنان اهمیتی برخوردار است که لازم است تا با هم به مرور آن بپردازیم.

جنگ پولاتاوا

جنگ پولاتاوا در سال ۱۷۰۹ میلادی محل رویارویی دوباره پتر و چارلز و نیروهای این دو فرمانروا بود. این جنگ در نزدیکی شهری به همین نام در اوکراین امروزی اتفاق افتاد. شکست نیروهای سوئدی از ارتش روسیه در این جنگ آن قدر برای تحلیل گران آن زمان عجیب بود که دانیل دافو، نویسنده و جاسوس انگلیسی وقتی از آن با خبر شد با تعجب

اظهار داشت: «ارتشی حرفه ای از مردمی عادی و از جمعیتی شبه نظامی شکست خورده است! ارتشی متشکل از شجاع ترین افراد در دنیا از عده ای شرور شکست خورده است!» البته تنها دافو نبود که از این اتفاق شگفت زده شده بود چرا که برای بسیاری از کارشناسان شکست یکی از بهترین ارتش های جهان در آن زمان از روس های «غیر متمدن و شرقی»، البته به زعم اروپاییان، باور کردنی نبود.

در سال ۱۷۰۸ میلادی و با شروع فصل گرما که فصل لشکرکشی بود، نیروهای چارلز برای انتقام و بازپس گیری زمین های سوئدی به حرکت درآمدند. نیروی اصلی سوئد تحت رهبری چارلز و به تعداد ۲۵ هزار سرباز بود. بعلاوه، در فاصله ۶۵۰ کیلومتری در شمال و در شهر ریگا ۱۲/۵۰۰ نفر از نیروهای ژنرال سوئدی کنت آدم لوونهایت هم حاضر بودند که قرار بود با حرکت به سمت جنوب شرقی، به همراه مهمات و آذوقه به چارلز بپیوندند.

پس از پیمودن ۱۵۰ کیلومتر و رسیدن به موگیلف (در بلاروس کنونی) چارلز به انتظار کنت آدم لوونهایت نشست. در اینجا به چارلز خبر رسید که کنت لوونهایت به خاطر مشکلاتی که در رابطه با اسب ها و واگن های باری وجود داشت نمی توانست تا مدتی نیروهای خود را به سمت جنوب شرقی ببرد. چارلز دو راه داشت: یا باید منتظر کنت لوونهایت و نیروهای کمکی و آذوقه می ماند یا به سمت جنوب و اوکراین می رفت تا بتواند به مزاپا، فرمانده قزاق و هتمان بخش مرکزی اوکراین برسد که قول علوفه و نیروهای کمکی را به وی داده بود. به خاطر خستگی نیروها و همچنین به دلیل نزدیکی فصل سرما، چارلز تصمیم گرفت تا نیروهایش را بدون فوت وقت برای رسیدن لوونهایت به سمت اوکراین هدایت کند. در اینجا بود که پتر با اطلاع از حرکت چارلز سریعاً نیروهای خود را به اوکراین فرستاد تا با نشان دادن قدرت خود به مزاپا، بر حاکمیت روسیه بر این منطقه تاکید کند. در آخر هم پتر این فرمانده را با افسری وفادار به روسیه جایگزین کرد تا از هر گونه همدستی با سوئد در آینده جلوگیری کند. بعد از این اتفاق بود که مزاپا به همراه تعدادی دیگر از قزاق ها به سوئد پیوست (خیلی جالب است که این حرکت مزاپا که بعضی اوقات از آن به عنوان اولین حرکت ملی گرایانه اوکراین یاد می شود و پیوستن وی به سوئدی های غربی امروزه به شکل دیگری خود را در درگیری های میان روسیه و غرب بر سر اوکراین نشان می دهد. مزاپا به خصوص در درگیری های اخیر میان روسیه و اوکراین بسیار مورد بحث و مناقشه بوده است). در این میان، خبر دلگرم کننده برای چارلز رسیدن نیرو و آذوقه کنت لوونهایت از میان زمین های مرطوب لیتوانی در پاییز بود. اما مشکل این بود که با رسیدن لوونهایت و نیروهایش به موگیلف وی متوجه شد که چارلز و نیروهایش آن جا را ترک کرده و به اوکراین رفته اند. پتر هم با استفاده از این فرصت و فرماندهی ۱۴/۵۰۰ نیرو به دنبال کنت لوونهایت، نیروهای وی و کاروان آذوقه ارتش سوئد رفت. رویارویی میان ارتش روسیه و نیروهای لوونهایت تمام روز ادامه یافت و فرمانده سوئدی با ترک مهمات و آذوقه مجبور به فرار به همراه تقریباً نیمی از نیروهایش شد. حالا چارلز بدون آذوقه و مهمات و نیروهای کمکی مانده بود. البته این تنها مشکل سربازان سوئد نبود. نیروهای منظم و زنده چارلز مجبور به همکاری با جنگجویان کمکی ناکارآمد و بی تجربه از اوکراین و لیوونیا بودند. بخاطر همین مشکلات فراوان و نزدیکی فصل سرما بود که چارلز ترجیح داد تا در محلی نزدیک به کیف اتراق کرده و منتظر فصل بعدی لشکر کشی باشد. اما بدشانسی های چارلز پایانی نداشت.

چارلز و نیروهایش قرار بود با یکی از سخت ترین زمستان های تاریخ نوین اروپا دست و پنجه نرم کنند. زمستان سال ۱۷۰۸-۹ یکی از سردترین زمستان های عصر جدید اروپا بود که مدت طولانی تری هم ادامه یافت. در نتیجه این زمستان سخت، سرمازدگی، قحطی و طاعون سراسر اروپا را فرا گرفت به طوری که تنها ده ها هزار آلمانی به انگلیس پناهنده شدند. منطقه بالتیک هم تا میانه های بهار هنوز در یخبندان بود. سرما آن چنان شدید بود که نیروهای چارلز برای فرار از یخ زدگی مجبور بودند یا خود را به دیوارها بچسبانند و یا در گودال هایی که در داخل زمین حفر کرده بودند پناه بگیرند. سرما و یخبندان در آن سال چنان بی سابقه بود که کشیشی سوئدی که ارتش چارلز را همراهی می کرد در خاطرات خود می نویسد: «چنان سرمای بود که هیچ گاه فراموش نخواهم کرد. آب دهان قبل از افتادن به زمین یخ می بست. گنجشک های یخ زده از روی سقف ها می افتادند. افرادی را می شد دید که دست نداشتند [به خاطر سرمازدگی]. بعضی دیگر هم نه دست داشتند و نه پا. بعضی هم انگشت، صورت، گوش و بینی نداشتند. عده ای هم مثل خزنده ها بر روی زمین می خزیدند».

زمستان سخت برای چارلز و نیروهایش از همه سخت تر گذشت چرا که در پایان فصل تعداد سربازان ارتش سوئد به نصف رسیده بود. در حالی که نیروهای روسی هم از این شرایط آسیب دیده بودند اما پتر بدون هیچ مشکلی به آذوقه دسترسی داشت و به خاطر تعداد زیاد رعیت می توانست سربازان کشته شده را هر زمان که می خواست با نیروهای

تازه نفس جایگزین کند. «ژنرال سرما»، آن چنان که در روسیه می گویند، یک بار دیگر در تاریخ به باری روس ها شتافته بود!

در ماه آوریل ۱۷۰۹ هوا کم کم شروع به گرم شدن کرد. چارلز تصمیم به حرکت ارتش برای به دست گرفتن کنترل راه کیف-خارکف گرفت چرا که این راه برای کمک و رساندن آذوقه به خصوص از طرف استانیسلاو حاکم لهستان حیاتی بود. با شروع فصل گرما و حرکت نیروها، پادشاه سوئدی و سربازانش به شهر پولاتاوا رسیدند. پولاتاوا در آن زمان متعلق به روس ها بود و از آن با چهار هزار سرباز و نیروهای توپخانه ای قدرتمندانه محافظت می شد. هدف چارلز شکست مقاومت ساکنان و نیروهای پولاتاوا تا قبل از رسیدن ارتش پتر بود، اما حمله سوئدی ها و دفاع سرسختانه توپخانه ای از طرف نیروهای روس حدود یک و نیم ماه به طول انجامید. روس ها جانانه ایستادگی کردند تا جایی که هر آن چه به دستشان می رسید را به طرف سوئدی ها پرتاب می کردند. حتی گفته می شود روس ها گریه مرده ای را با توپ به طرف دشمن پرتاب کرده اند که به خود چارلز برخورد کرده است!

پس از حملات سنگین سوئدی ها و ایستادگی روس ها در پولاتاوا، حالا نیروهای تزار به شهر رسیده بودند. اما تزار با ۴۰ هزار سرباز همچنان مردد به حمله به سمت نیروهای چارلز بود.

در حالی که سربازان روس منتظر فرمان حمله بودند، چارلز برای بررسی شرایط از قرارگاه خود خارج می شود تا شخصا بتواند وضعیت نیروهای دشمن را مورد ارزیابی قرار دهد. آن روز ۱۷ ژوئن و مصادف با بیست و هفتمین تولد پادشاه سوئدی بود. در حالی که چارلز به نزدیکی رود ورسکلا رفته بود ناگهان از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفته و مجروح می شود.

به مدت سه روز که پادشاه سوئدی در تب به سر می برد هیچ حرکتی از طرف فرماندهان ارتش انجام نگرفت. همه منتظر چارلز و بهبود وی برای فرماندهی دوباره نیروها بودند. چارلز که اندکی بهبود پیدا کرده بود سرانجام دستور حمله برق آسا قبل از طلوع خورشید را می دهد اما با بدشانسی آمادگی نیروها آن قدر به طول می انجامد که تنها کمی قبل از طلوع آفتاب فرماندهان ارتش سوئد به طور کامل نیروهای خود را در اختیار می گیرند. این در حالی بود که پتر و نیروهایش تمام شب مشغول آماده سازی و ساخت موانع چوبی بر سر راه سوئدی ها بودند تا سد راه آن ها شوند و بتوانند در کمین به سربازان دشمن ضد حمله بزنند. از طرفی دیگر، ارتش روسیه که توپخانه ای کارآمد داشت، می خواست تا با استفاده از آن تاکتیک دفاع از پولاتاوا را دوباره تکرار کند. با وجود آتش ۷۰ توپخانه روسی اما سربازان سوئدی توانستند تا خود را در نهایت به ارتش تزار برسانند و درگیر نبرد رو در رو شوند. در حالی که چندین ساعت از جنگ گذشته بود و هر دو جبهه متحمل تلفات فراوان شده بود، پتر ناگهان فرمان حمله سی هزار سرباز تازه نفسی را صادر کرد که تا آن لحظه منتظر ورود به جنگ بودند.



تابلو فرش به تاریخ ۱۷۶۴ میلادی ساخت سنت پترزبورگ. پتر پیروزمندانه بعد از نبرد پولتاوا در حالی که عقاب امپراتوری با تاج گل به نشانه پیروزی در بالای سر وی پرواز می کند.

ورود سربازان جدید به نبرد سرعت بخشید و باعث شد تا جنگ در میانه روز تقریباً به طور کامل به پایان برسد. حالا باقی ارتش چارلز به سمت جنوب در حال فرار بود. چارلز هم که کمی نمانده بود تا به اسارت گرفته شود با محافظان خود راه فرار به سمت جنوب را در پیش می گیرد. میزان تلفات جنگ حدود هفت هزار کشته و زخمی و اندکی کم تر از سه هزار اسیر در مقابل ۴/۵۰۰ کشته و زخمی ارتش روسیه بود.

نتیجه نبرد پولتاوا پایان جنگ های شمالی و افول سوئد بود که تا به امروز به عنوان قدرتی درجه چندمی شناخته می شود. در مقابل اما این روسیه بود که توانست تا سده ها بعد سلطه خود بر بالتیک را مستحکم کرده و تا به امروز خود را به عنوان یکی از بازیگران مهم در صحنه سیاست اروپایی و جهانی مطرح کند.

دسترسی روسیه به دریای بالتیک و دریای سیاه محدود شده بود. در قسمت جنوب، پتر برای اولین بار توانست با سیاست های خود نیروی دریایی روسیه را پایه گذاری و از آن برای مقابله با عثمانی ها استفاده کند. از طرفی دیگر، قدرت گیری سوئد باعث شده بود تا روس ها که همچنان حرکت رومی ها و تتونیک ها به سمت شرق را در حافظه تاریخی خود داشتند تلاش کنند تا از پیشروی چارلز جلوگیری کنند. اگرچه در اول پتر و ارتش روسیه متحمل شکست سنگینی از چارلز بلندپرواز شدند، اما بعد از کش و قوس های فراوان روسیه توانست با شکست سوئد راه خود را به دریا باز کند و خود را به عنوان بازیگری مطرح در سیاست بین الملل، تا به امروز، مطرح کند. در مقاله بعدی و آخر این رشته مطلب نگاهی کوتاه به کارزار ناپلئون به سمت شرق، دو جنگ جهانی و وضعیت حاضر در بالتیک خواهیم انداخت.

پی نوشت:

شاید سرنوشت چارلز بعد از شکست در پولتاوا برای خوانندگان محترم جالب باشد:

بعد از شکست در برابر ارتش پتر، چارلز با فرار به سمت جنوب در بندر مولدووا پناهنده شد. در آغاز هم عثمانی ها و هم دیگر فرمانروایان اروپایی امیدوار بودند که با حمایت از چارلز و بازگرداندن وی به سوئد بتوانند مانع از گسترش بیش تر قدرت روسیه شوند اما لجاجت چارلز و بعضی اتفاقات دیگر میان عثمانی ها و روس ها مانع از بهره برداری از این موقعیت شد. تزار روسیه که از انتقام چارلز نگران بود با امضای توافق با حاکم مولدووا به عثمانی ها اعلام جنگ کرد. سلطان عثمانی هم که به دنبال بازپس گیری دژ آروف بود با بسیج نیروی دویست هزار نفری به جنگ با سی و هشت هزار سرباز روس رفت که با شکست پتر به پایان رسید. بعد از این شکست سنگین نزدیک بود تا پتر به اسارت عثمانی ها در آید اما ملکه روسیه با هوشیاری توانست از طریق پرداخت رشوه به وزیر عثمانی از ادامه جنگ و اسارت پتر جلوگیری کند. بعد از این جنگ بود که عثمانی ها به دنبال خروج چارلز از قلمرو خود گشتند و در نهایت با توسل به زور چارلز و نیروهایش را به اسارت گرفتند و آن ها را متقاعد کردند تا خاک عثمانی را ترک کنند.

۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۳): تقسیم قدرت میان اروپاییان و ساده لوحی ایرانیان

در اولین مقاله از رشته مقالات «۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق» خواندیم که چگونه روس ها با حرکت از سمت شمال به سمت جنوب و افزایش مراودات خود با بیزانس کم کم نقطه ثقل سیاسی و تمرکز خود در شمال را از دست داده و به سمت جنوب متمرکز شدند. در همین حال بود که اروپاییان بخاطر افزایش جمعیت و صنعتی شدن توانستند تا تحت پرچمداری تتونیک ها به غرب حرکت کنند و تبدیل به رقیبی برای روس ها در بالتیک شوند. با سقوط بیزانس به دست عثمانی ها در جنوب و قدرت گیری سوئدی ها در شمال بود که عملا روس ها برای دسترسی به دریای سیاه و بالتیک با مانع روبرو شدند تا اینکه پتر اول (پتر کبیر) با ایجاد نیروی دریایی توانست تا سوئد قدرتمند را شکست داده و روسیه را نه تنها به عنوان قدرت برتر در بالتیک که به عنوان قدرتی مطرح در اروپا عرضه کند.

در این مقاله به سیر صعودی قدرت روسیه و افزایش نقش آن در اروپا خواهیم پرداخت. همان طور که در ادامه خواهیم دید، برای اولین بار روسیه به طور جدی حرکت تاریخی غرب به شرق را برعکس می کند و این بار روس ها می توانند تا به سمت غرب به حرکت درآیند و نقشی تعیین کننده در صحنه سیاست اروپا داشته باشند. ظهور ناپلئون در این دوره شاید به عنوان تنها قدرتی که می توانست به طور جدی تهدیدی برای روسیه باشد اما هم برای اروپا و هم برای سنت پترزبورگ مشکل آفرین شد تا جایی که سیر حرکتی شرق به غرب که روسیه آغاز کرده بود با ورود نیروهای ناپلئون به مسکو شدیداً منقبض شد. اما این انقباض قدرت به مانند فنر باعث آزاد شدن یکباره نیروی روسیه تا چنان اندازه ای شد که حرکت غرب به شرق روسیه این بار تزار را به پاریس رساند و باعث شکست ناپلئون شد تا به نوعی توازن قدرت و روبرویی غرب و شرق اروپا حفظ شود. در این بین البته هم امواج قدرت و هم بازی قدرت اروپاییان تاثیر خود را بر روی کشورمان گذاشت و همان طور که در ادامه خواهیم دید تحولاتی که حتی به فاصله دوری چون بالتیک اتفاق می افتادند بر روی کشور ما تاثیر گذاشتند (و البته تصمیمات خود ما - که شاید اصلی ترین بستر برای اجازه تاثیرگذاری به این تحولات بود!).

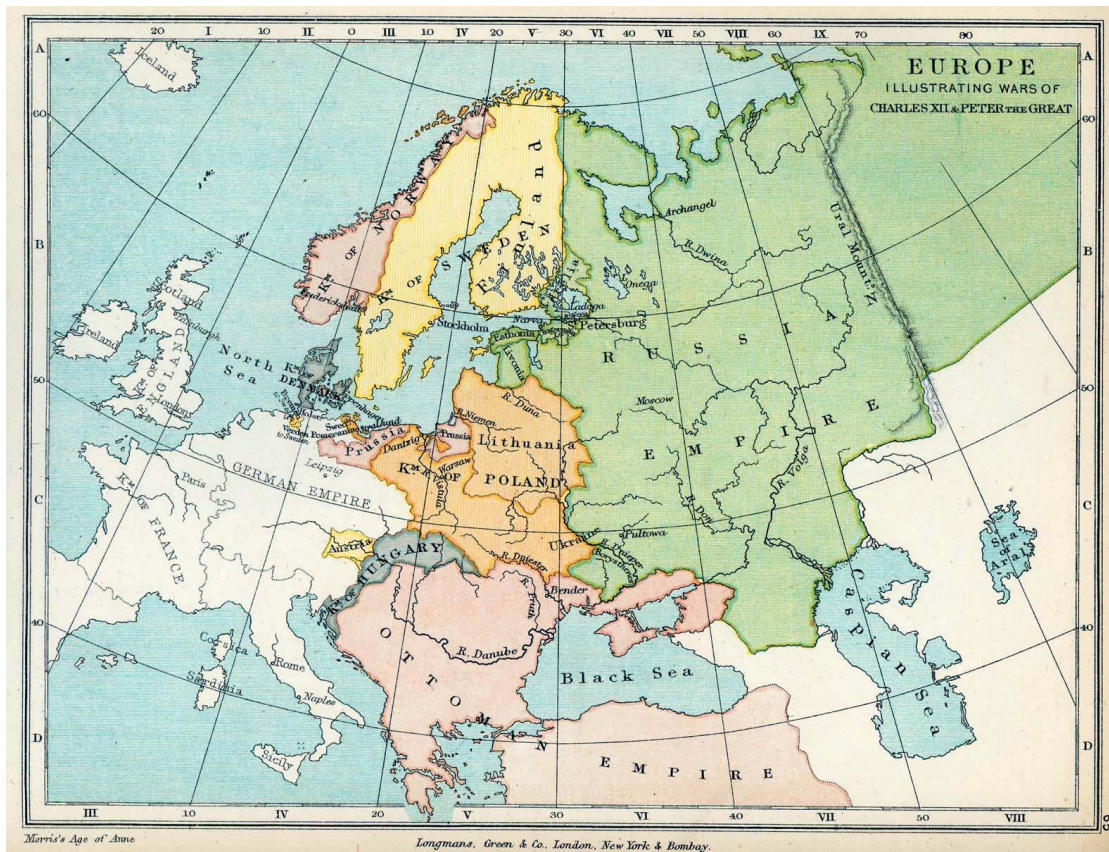
البته در ابتدا باید ضمن عذرخواهی و تشکر از خوانندگان شریف یادآوری کنم که این رشته مقالات قرار بود در سه قسمت تقدیم حضور گردد که به دلیل پیچیدگی مسائل با چند بخش بیش تر در آینده تقدیم خواهد گردید.

حرکت غرب به شرق روسیه

روسیه و پروس هر دو تقریباً همزمان در اروپا تبدیل به قدرت های مطرح شدند. البته پروس هنوز باید منتظر فردریک بزرگ در سال ۱۷۴۰ میلادی می ماند تا با اتریش مقابله کند، در حالی که روسیه در سال ۱۷۲۱، همان طور که در مقاله قبلی دیدیم، توانسته بود با شکست سوئد تبدیل به قدرت غالب در شرق و شمال اروپا گردد. می توان گفت که تا زمان پتر اول روسیه در برابر حرکت اروپاییان از غرب به شرق بیش تر یا عقب نشینی می کرد و یا مجبور به دفاع بود. با قدرت گیری پتر اما روسیه توانست برای اولین بار موفق به تغییر این حرکت به سمت غرب شود. یعنی برای اولین بار حرکت تاریخی غرب به شرق در اروپا برعکس شد و به نفع روسیه تغییر کرد.

در سال های آخر جنگ علیه فردیناند پادشاه سوئدی بود که نیروهای روس برای اولین بار در تاریخ توانستند قدم بر خاک آلمان ها بگذارند و با پیوستن به نیروهای دانمارکی و ساکسونی اشرارزوند را در سال ۱۷۱۱ میلادی محاصره کنند. سال بعد از این کارزار بود که ارتش روسیه توانست مکلنبورگ، هولشتاین و بعدها حتی هامبورگ را به اشغال دربیآورد. در اینجا بود که پتر از فرصت استفاده کرده و شروع به تثبیت جای پای خود در اروپا کرد. تزار روسیه دختر خود را به ازدواج دوک هولشتاین-گوتورپ و خواهرزاده اش را به ازدواج دوک مکلنبورگ آلمان درآورد. با این کار، پتر نه تنها می توانست نیروهای خود را در خاک آلمان نگه دارد، بلکه قادر بود تا با اعمال نفوذ بر دو ایالت شمالی به نوعی راه ورودی دریای بالتیک را تحت کنترل خود درآورد. حالا نوبت به ازدواج دیگر خواهرزاده پتر با دوک کورلاند بود تا بدین ترتیب سلطه روسیه بر تمام مناطق ساحلی بالتیک تا مرز پروس تکمیل شود. در همین حین بود که پادشاهان انگلیس و امپراتوری روم شروع به احساس خطر نسبت به نفوذ روسیه و اعمال قدرت آن بر دریا کردند.

روسیه که حالا توانسته بود فراتر از مرزهای خود اعمال قدرت کند تبدیل به بازیگری مطرح در صحنه قدرت اروپا شده بود. اتریش که از این موضوع مطلع شده بود با کمک گرفتن از روسیه توانست تا قدرت خود را در برابر اتحادیه هانوفر که شامل فرانسه، انگلیس، پروس و دانمارک می شد افزایش دهد حتی تا جایی که در معاهده ای که میان روسیه و اتریش به امضا رسید، این گونه نوشته شده بود: «صلح در اروپا هرگز میسر نخواهد شد مگر اینکه مولفه های اخلاکگر در آن از پادشاه پروس گرفته شود و پادشاهان اعظم [روسیه و اتریش] تمام تلاش خود را برای این خدمت به بشریت به کار خواهند گرفت.»



نقشه روسیه در زمان پتر اول - همان طور که مشاهده می شود روسیه بدون دسترسی به دریای سیاه اما در موضعی مناسب در دریای بالتیک قرار دارد.

البته تاثیر روسیه بر پروس یکطرفه نبود. روسیه در ابتدا متحد اتریش و بعدها متحد فرانسه شد که هر دو از قدرت گیری پروس نگران بودند و همچنین با انگلیس در رقابت قرار داشتند (که خود با پروس متحد بود!). روسیه با افزایش حضور خود در اروپا به داخل جنگ های هفت ساله کشیده شد که با تلاش اتریش برای بازپس گیری سرزمین اشغال شده سیلسیا از پروس شروع شد و در اصل جنگ میان فرانسه و انگلیس بود که شامل مستعمره های آن ها هم می شد. با شروع جنگ معروف هفت ساله، روسیه که متحد اتریش و فرانسه بود توانست پروس شرقی و حتی برای مدت کوتاهی برلین را به اشغال درآورد! پادشاه پروس هم که تقریباً تمام ظرفیت جنگی خود را استفاده کرده بود توانست با به روی کار آمدن نوه پتر اول یعنی پتر سوم (که موسس شاخه هولشتاین-گوتورپ خاندان رومانف بود که تا سال ۱۹۱۷ میلادی بر روسیه حکومت کردند) که خود دوک هولشتاین-گوتورپ بود و روسی را به سختی صحبت می کرد بتواند تا از مهلکه رها پیدا کرده و پروس شرقی را بازابد.

پتر سوم با شروع حکومت خود از همه پیروزی های خود در پروس دست کشید و حتی به پادشاه پروس پیشنهاد اعزام نیرو برای ایجاد اتحاد داد. عده ای تلفات روسیه را بعد از صلح با پروس کاملاً به زیان روسیه و از دست رفته می دانند اما بعضی دیگر معتقد هستند که روسیه در جنگی بی فایده برای خود که بیش تر برای منافع فرانسه در حال

انجام بود به این جنگ کشیده شده بود و تصمیم پتر سوم برای خروج از آن عاقلانه بود. در هر صورت نتیجه برای سنت پترزبورگ این بود که حالا روسیه در تمام اروپا به عنوان قدرتی مطرح مورد احترام بود چرا که نفوذ آن در بازی قدرت تعیین کننده بود. حالا راه برای قدرت هرچه پیش تر جانشین پتر سوم یعنی کاترین دوم (کاترین کبیر) که زاده پروس و آلمانی بود باز کرد. در واقع کاترین دوم آنچه را که ایوان مخوف شروع کرده بود و پتر اول (پتر کبیر) ادامه داده بود را با قدرت افزایش داد. در آینده و در دوره زمامداری کاترین دوم قدرت روسیه آنقدر زیاد شده بود که با ابتکار عمل کاترین دوم، این امپراتوری به همراه فرانسه ضامن صلح داخلی امپراتوری روم با امضای پیمان چیشن گشت.

روسیه و پروس تقریباً همزمان تبدیل به دو قدرت مطرح شده بودند تا زمانی که ناپلئون وارد بازی قدرت نشده بود! در این میان، آنچه باعث تمایز روسیه از پروس شده بود این بود که روسیه به لطف دولت مرکزی و حکومت یکدست خود توانسته بود تا برای قرن ها به گسترش اراضی تحت حکومت خود در جهات مختلف جغرافیایی بپردازد. این در حالی بود که اتریش و پروس، یعنی دو حکومت اصلی آلمان ها، فدراسیونی متشکل از حدود ۳۰۰ ایالت امپراتوری روم بودند که گرد هم آمده بودند. بعد از به قدرت رسیدن ناپلئون، اتریش چهار بار در جنگ با فرانسه شکست خورد و وین دو بار به اشغال فرانسوی ها درآمد. پروس هم سرنوشتی مشابه اتریش داشت و بعد از شکست از ناپلئون به اشغال فرانسه درآمد. در این میان، اگرچه روسیه از فرانسه در آسترلیتز و فریدلند شکست خورد اما ناپلئون که به ادعای بعضی مورخین روس از ایستادگی روس ها به شگفت آمده بود، و به ادعای بعضی مورخین غربی بخاطر اتحاد برای مقابله با انگلیسی ها، به دنبال صلح با روسیه بود و این هم در پیمان معروف تیلسیت میان ناپلئون و الکساندر اتفاق افتاد که به نوعی اروپا را میان خود تقسیم کردند.

پیمان تیلسیت: مولوتوف-رینتروپ قرن نوزدهم

بیش تر از ایستادگی روس ها در برابر ناپلئون، این خواست ناپلئون بود که با رسیدن به اروپای مرکزی قصد داشت تا امپراتوری خود را تحکیم و تثبیت کند و با استفاده از اتحاد خود با روسیه در برابر بریتانیا بتواند لندن را متقاعد یا مجبور به اطاعت از خود کند. در عین حال، روسیه می دانست که با ۲۰۰ هزار نفر نیروی نظامی بختی در برابر ۴۵۰ تا ۶۵۰ هزار نظامی تحت فرمان ناپلئون ندارد. بعد از شکست روسیه در فریدلند (کالینینگراد امروزی) و رسیدن ارتش ناپلئون به مرز پروس و روسیه در تیلسیت (سووتسک کنونی در کالینینگراد)، تزار روس که ارتش ناپلئون را در ورودی پایتخت روسیه در بالتیک می دید تصمیم گرفت تا پیشنهاد شروع مذاکرات صلح را به ناپلئون بدهد.

زمانی که ناپلئون به تیلسیت رسیده بود، پروس تحت اشغال نیروهای وی قرار داشت و تا زمانی که ۱۲۰ میلیون فرانک به فرانسه غرامت پرداخت نکرده بود باید در اشغال نیروهای فرانسوی می ماند. علاوه بر آن، بر اساس پیمان تیلسیت، فرانسه از زمین های اشغال شده پروس، دوک نشین بزرگ ورشو، پادشاهی ساکسونی و ایالت آزاد داننسیس در بالتیک را به وجود آورد تا بدین ترتیب نه تنها پروس را تضعیف کرده باشد بلکه بتواند برای خود متحدانی هم به وجود آورده باشد. به وجود آوردن ممالک جدید کاری است که قدرت های بزرگ همواره انجام داده اند. انگلیسی ها در غرب آسیا این کار را با کشورهای حاشیه خلیج فارس و دیگر کشورهای عرب انجام دادند. تا همین اواخر هم روسیه آبخازیا و اوستیا را با نیت تضعیف گرجستان و گماشتن مهره های خود به وجود آورد. ناپلئون هم با همین نیت در مرکز و شرق اروپا و همچنین در نزدیکی روسیه دولت های جدیدی به وجود آورد.

در تیلسیت، ناپلئون متعهد شده بود تا اگر که عثمانی ها میانجیگری فرانسه را در جنگ های خود با روسیه رد کردند به روسیه در «آزادسازی» مناطق اروپایی عثمانی ها کمک کند. همچنین، فرانسه متعهد شده بود که دست روسیه برای اشغال فنلاند که قسمتی از سوئد بود را باز بگذارد تا بدین ترتیب سنت پترزبورگ بتواند سلطه خود بر بالتیک را مستحکم کند. البته ناپلئون با این کار می خواست که به دست روسیه سوئد را مجبور به پیوستن به محاصره قاره ای علیه بریتانیا کند چرا که این کشور تا آن زمان با اتحاد علیه بریتانیا موافقت نکرده بود. البته باید گفت که خود روسیه هم در اول در اعمال محاصره قاره ای شرکت نداشت و تنها بعدتر متعهد شد که به آن بپیوندد.

اما پیمان تیلسیت برای مدتی طولانی پایدار نماند. در تاریخ ۱۸۱۰ میلادی و سه سال پس از امضای آن، روسیه که متوجه خطر دوک نشین بزرگ ورشو در مجاورت مرزهایش شده بود و نگران تهییج لهستانی های داخل روسیه بود و همچنین بخاطر زیان حاصل از عدم تجارت با بریتانیا تصمیم به ترک تعهدات خود در تیلسیت گرفت.



مدالی منقش به تصویر ناپلئون (سمت چپ) و الکساندر اول (سمت راست). ناپلئون در نامه ای به ژوزفین همسر خود می نویسد که «اگر الکساندر زن می شد، وی را کدبانوی خود انتخاب می کردم!» ساعت ها گفتگو و روابط پر محبت میان دو حاکم که با امضای تیلسیت به اوج خود رسید، با خروج روسیه دیری نپایید و از هم پاشید. اولگ ساخالوف تاریخدان روس می گوید که بزرگ ترین اشتباه ناپلئون این بود که فکر می کرد الکساندر را مجذوب خود کرده در حالی که تزار روسیه قرار نبود هیچ گاه به عهد خود وفادار بماند!

اما روسیه چگونه و چرا تصمیم به ترک تیلسیت گرفت؟ اگرچه مسئله زیان مالی فراوان و مشکل لهستان یکی از نکات منفی تیلسیت بود، اما اینجا هم بالتیک نقش داشت. به یاد داشته باشیم که الکساندر اول نه تنها قصد اعمال نفوذ در ممالک عثمانی ها را داشت، بلکه می خواست تا سلطه خود را بر بالتیک هم تحکیم کند و این هم همان سیاست پتر اول، یعنی قدرت گیری در دریای سیاه و بالتیک بود که همچنان دنبال می شد. راجع به دخالت در سرزمین های عثمانی باید گفت که ناپلئون از اول هم اجازه دخالت زیاد در آن و یا اشغال قسطنطنیه را به روس ها نمی داد. پس مثل پتر اول که در ابتدا توجه خود را بر روی دریای سیاه گذاشت اما بعدها بر روی بالتیک متمرکز شد، الکساندر اول هم به مانند پتر اول اما به سببی متفاوت بر روی بالتیک متمرکز شد.

و اما در رابطه با تاثیر بالتیک در خروج روسیه از تیلسیت باید به نقش بریتانیا و حساسیت آن نسبت به این دریا پرداخت. با شنیدن خبر امضای تیلسیت میان ناپلئون و الکساندر، دریادار سنیاوین روس که با نیروهای خود برای مقابله با عثمانی ها در دریای میانه (مدیترانه) قرار داشت در تابستان سال ۱۸۰۷ تصمیم به امضای آتش بس با عثمانی ها گرفت و بدین ترتیب با کشتی های تحت فرماندهی خود برای بازگشت به بالتیک به راه افتاد. مشکل اینجا بود که نیروی دریایی بریتانیا قوی تر از نیروی دریایی روسیه بود. بریتانیا که می دانست که روسیه با ضمیمه فنلاند به خاک خود نه تنها سلطه خود بر بالتیک را تثبیت و بنابر این تهدیدی بالقوه برای لندن ایجاد خواهد کرد، بلکه از این موضوع هم آگاه بود که با تضعیف متحد خود یعنی سوئد در رویارویی با ناپلئون کار سختی پیش خواهد داشت. حالا، انگلیس نباید اجازه می داد تا روسیه قوای خود را در دریای بالتیک تقویت کند. به همین دلیل هم در دهانه رود تاگوس پرتغال در ورودی دریای میانه بود که نیروهای سیدنی اسمیت فرمانده انگلیسی مانع از ادامه کشتیرانی نیروهای دریادار سنیاوین روس به سمت بالتیک شدند. همین هم سبب شد تا سربازان روس در وضعیتی خفت بار خود و کشتی هایشان را تسلیم نیروهای بریتانیایی کنند.

این ضربه ای اساسی به روسیه در دفاع از بالتیک بود. انگلیسی ها که قصد نداشتند تا در برابر محاصره ناپلئون که قدرتی خاکی به حساب می آمد راه های تجاری دریایی خود را بدون جنگ تسلیم کنند حملات گسترده و شدیدی را علیه مناطق ساحلی روسیه در بالتیک انجام دادند به طوری که روس ها هر لحظه منتظر حمله جدیدی از بریتانیایی ها در سواحل خود و تسخیر بعضی از ناوگان نیروی دریایی روسیه در این منطقه بودند. نیروی دریایی بریتانیا با تشدید حملات، نابودی محل های سکونت ماهیگیران و سوزاندن بندر کولا در دریای سفید توانست تا هم به قدرت دفاعی و هم به اقتصاد روسیه زیان های فراوانی را وارد کند. مضاف اینکه بریتانیا با این کار می خواست تزار را از حمله به سوئد و اشغال فنلاند باز دارد که در آن زمان به محاصره قاره ای ناپلئون علیه بریتانیا نپیوسته بود. اما تزار می خواست از سلطه خود بر بالتیک کاملاً اطمینان حاصل کند. به همین دلیل، با اعلام ضرب الاجل و بی پاسخ ماندن آن از طرف سوئد ها، روس ها در تاریخ ۱۸۰۸ میلادی به سوئد حمله و سال بعد سرانجام موفق شدند تا سوئد را به طور کامل شکست دهند. با این شکست، فنلاند ضمیمه خاک روسیه شد و سوئد موافقت کرد تا به محاصره قاره ای علیه بریتانیا بپیوندد، هرچند که هیچ وقت آن را به طور کامل اجرا نکرد و به تجارت با بریتانیا، ولو در بسیاری از مواقع به طور قاجاق ادامه داد.

پیوستن به نظام محاصره قاره ای علیه بریتانیا باعث شد تا روسیه تا مرز ورشکستگی پیش برود. فتح سرزمین های جدید، ولخرجی های فراوان و تامین هزینه های مالی طرح های اصلاحاتی از طرف کاترین دوم (کاترین کبیر) در سال های قبل باعث شده بود تا روسیه گرفتار هزینه های مالی بسیار شود. جنگ های بعدی هم تنها به این هزینه ها افزوده بود. سرعت بسیار افزایش هزینه های دولت و شرکت در محاصره بریتانیا باعث کاهش ارزش روبل، خروج شمش طلا برای پرداخت هزینه نیروهای روس حاضر در خارج از مرز های آن، افزایش تورم و در نتیجه خطر ورشکستگی برای روسیه شده بود.

فرانسه از مشکلات روسیه بی خبر نبود تا جایی که دیپلمات های فرانسوی حتی پیشنهاد کردند که این کشور با خرید محصولات روسی زیان حاصل از پیوستن به محاصره علیه بریتانیا را جبران کند. ناپلئون هم که به هر شکل ممکن می خواست نیروی دریایی خود را در مقابل بریتانیایی ها تقویت کند حتی پیشنهاد خرید چوب برای ساخت کشتی را به روسیه داد که البته هیچ گاه نهایی نشد. مشکل اما اینجا بود که بازرگانان فرانسوی قصد سرمایه گذاری در نقاط دوردست را نداشتند. بعلاوه اینکه در نظام اقتصادی حمایت گرا در آن زمان چندان علاقه ای به واردات از خارج و در نتیجه به خطر افتادن تولید داخلی نبود. به همین دلیل هم بود که حمایت تجاری از روسیه برای جبران خسارت ناشی از پیوستن به محاصره قاره ای علیه بریتانیا هیچ گاه عملی نشد تا روسیه زیر بار فشار شدید مالی اقدام به ترک تیلست کند. پیمانی که با دوستی صمیمانه ناپلئون و الکساندر اول در سال ۱۸۰۷ میلادی به امضا رسیده بود و بند اول آن این گونه بود: «از روز تصویب این معاهدات، صلح و دوستی کامل بین اعلیحضرت امپراتور فرانسه و پادشاه ایتالیا و اعلیحضرت امپراتور تمام روسیه برقرار خواهد بود»، به سختی سه سال دوام آورد و از طرف روسیه ترک شد!

با ترک این پیمان بود که ناپلئون تصمیم گرفت تا در سال ۱۸۱۲ به روسیه حمله کند.

تیلست، بازی قدرت اروپاییان و اعتماد ایرانیان!

اما آن چه تیلست را برای ما بیش تر هم جالب می کند مراودات ایرانیان با ناپلئون قبل از امضای این پیمان میان فرانسه و روسیه است. قبل از امضای تیلست بود که حاکمان ایرانی با اطلاع از فتوحات ناپلئون و همچنین شکست روس ها از فرانسه تصمیم گرفتند تا توجه خود را به سمت فرانسه بگردانند تا مگر اینکه بتوانند با کمک پاریس اراضی اشغال شده در قفقاز توسط روس ها بازپس گیرند. ناپلئون هم با استقبال از پیشنهاد همکاری که فتحعلی شاه داده بود قصد داشت تا با اتحاد با ایران هم به روسیه حمله کرده و آن را به کمک جبهه ای دیگر به طور کامل شکست دهد و هم اینکه راه نفوذ رقیب اصلی خود یعنی بریتانیا را به هند و خود ایران مسدود کند. پس از استقبال از فرستاده ناپلئون که حامل نامه و پیام وی بود، شاه ایران میرزا محمدرضا قزوینی، بیگلربیگ قزوین را به عنوان نماینده و سفیر خود به همراه هدایای گرانبها به کاخ فینکشتاین در پروس شرقی و لهستان امروزی فرستاد تا با ناپلئون دیدار کند. در نتیجه این دیدار، عهدنامه فینکشتاین به امضا رسید که به موجب آن امپراتور فرانسه «متعهد و کفیل» شده بود تا استقلال ایران را تضمین و «ادای شهادت» کرده بود تا گرجستان را متعلق به ایران بداند. ضمناً بر اساس بند چهارم این عهدنامه قرار بود تا فرانسه ولو با استفاده از نیروی نظامی روس ها را از خاک ایران بیرون راند و حاکمیت ارضی

ایران را تامین کند. بندهای دوم تا چهارم عهدنامه فیکنشتاین که اوج ساده لوحی ایرانیان را نشان می دهد بدین شرح می باشند:

«ماده دویم- آن که، جناب امپراطور اعظم به مقتضای مراسم دوستی و موافقت با دولت علیّه ایران متعهد و کفیل گردیده که من بعد اُحدی رخنه در خاک ایران ننماید و چنانچه اُحدی خواسته باشد که بعد از این دخل در خاک ممالک ایران نماید، جناب امپراطور اعظم با پادشاه سپهر تختگاه ایران کمال موافقت به عمل آورده، به دفع دشمن پرداخته، حراست ممالک مزبوره را نمایند و به هیچ وجه خودداری نکنند.

ماده سوّم- آن که، جناب امپراطور اعظم ادای شهادت نمود که مملکت گرجستان ملک حلال موروثی اعلیحضرت پادشاه ایران می باشد و حقیقت مطلب بر جناب امپراطور مشخص و معلوم است.

ماده چهارم- آن که، جناب امپراطور فرانسه و پادشاه ایتالیا در خصوص اخراج نمودن طایفه روسیه از ملک گرجستان و تمامی خاک ایران به زور پادشاهانه خود لازم و قرارداد فرمودند که طایفه مزبوره را جبراً و قهراً از جمیع خاک ایران اخراج نموده و بالکلیه ترک حدود کشور ایران نمایند و چنانچه با روسیه بنای عهد صلح نمایند، این شروط از جمله شروط عهدنامه ایشان قرار داده، به طریق امور دولت خود در این خصوص کوتاهی ننمایند و کمال تعهد در باب این مطلب فرموده بر ذمّت همّت عالی خود واجب و لازم ساختند.»

ناپلئون همچنین متعهد می شود تا ارتش ایران را که در آن زمان ارتشی عشایری بود ساماندهی کند و با اعزام افسران خود نسبت به آموزش، تجهیز و سازماندهی ارتش اقدام کند. در مقابل ایران متعهد شد که با قطع هر گونه رابطه با بریتانیا و اعلام جنگ به آن، فرانسه را در هرگونه جنگ احتمالی علیه لندن یاری کند. همچنین دو دولت با هم عهد بستند تا در هر گونه جنگی علیه روسیه هم به همین منوال رفتار کنند. بعلاوه، دولت ایران متعهد شد تا افغانستانی ها را علیه بریتانیا بشوراند و احتیاجات کشتی های فرانسوی در خلیج فارس را تامین کند.

عهدنامه فیکنشتاین میان ایران و فرانسه در تاریخ چهارم مه سال ۱۸۰۷ میلادی به امضا رسید و در نهم جولای همان سال، یعنی اندکی بیش تر از دو ماه دیگر و قبل از خشک شدن مرکب عهدنامه با امضای تیلسیت به کلی ملغی شد. فرانسه بدون حتی آوردن اسمی از ایران در دیدار با الکساندر اول به ایران پشت کرده و با روسیه صلح کرد! نتیجه چیزی نبود جز چرخیدن ایران به سمت بریتانیا و باز کردن راه نفوذ آن به ایران (که بعدها منجر به تقسیم کشورمان به مناطق تحت نفوذ میان انگلیس و روسیه شد!) و قول خدمت در خلیج فارس این بار به کشتی های انگلیسی!



میرزا محمدرضا قزوینی، فرستادهٔ ایرانی، در دیدار با ناپلئون بناپارت در کاخ فینکشتاین ۲۷ آوریل ۱۸۰۷. عهدنامه ای که برای میرزا محمدرضا قزوینی لقب «خان» را در پی داشت به زودی در بازی قدرت اروپاییان به فراموشی سپرده شد!

شکست ناپلئون از الکساندر اول

بعد از آنکه زندگی با ژوزفین نتوانست باعث ادامه نسل ناپلئون شود، در سال ۱۸۰۹ حاکم فرانسه تصمیم به طلاق برای ازدواج مجدد گرفت. بدین ترتیب بود که وی دستور به جمع آوری فهرستی متشکل از ۱۸ شاهزاده بر اساس سن و اصل و نسب آن‌ها را داد تا در آخر بتواند با یکی از شاهزاده‌ها وصلت کند. از میان این اسامی، دو شاهزاده باقی ماندند: ماری لوئیز ۱۸ ساله که دختر امپراتور مقدس روم بود (و ناپلئون سرانجام با وی ازدواج کرد) و شاهزاده آنا پاولوونا ۱۵ ساله برادر تزار الکساندر اول روسیه (که بعدها ملکه هلند شد). خود ناپلئون قصد ازدواج با آنا پاولوونا را داشت، اگرچه موفق به گرفتن رضایت برای ازدواج با وی نشد.

ناپلئون برای ازدواج با آنا پاولوونا حتی منتظر طلاق رسمی نمانده بود و سفیر خود در سنت پترزبورگ را مامور دریافت رضایت کرده بود. در طول بیش از سه ماه مذاکره توسط سفیر ناپلئون، و علیرغم اینکه الکساندر اول به وی گفته بود که با این وصلت هیچ مخالفتی ندارد، اما تصریح کرده بود که تصمیم نهایی مربوط به مادر آنا پاولوونا می‌شود و تزار هم در این موضوع نمی‌تواند دخالت کند. مادر تزار هم بعد از صحبت با دختر بزرگ تر خود و همچنین مشورت‌های درباری سرانجام مخالفت خود را با وصلت میان دربار روسیه و فرانسه اعلام کرده بود.

اگرچه این طور به نظر می‌آید که شاهزاده روسی بسیار جوان تر بوده و بخاطر همین هم با ازدواج وی مخالفت شده، اما سن کم و یا فاصله سنی به تنهایی دلیل نرسیدن ناپلئون بناپارت و آنا پاولوونا به یکدیگر نمی‌شد (خود الکساندر اول زمانی که شانزده سال داشت با شاهزاده آلمانی که چهارده سال داشت ازدواج کرده بود). دلیل اصلی، نوعی نگرانی و همچنین عدم شفافیت از گسترش قدرت ناپلئون بود.

ناپلئون قدرت‌های اروپایی را شکست داده بود. اگرچه روسیه هم از ناپلئون شکست خورده بود و مجبور به امضای صلح در تیلسیت شده بود، اما از طرف ناپلئون اشغال نشده بود و یا حاکمی از طرف ناپلئون برای آن گماشته نشده بود. روسیه، به غیر از بریتانیا که جزیره ای در داخل و خارج اروپا بود، تنها دژ مستحکم و همچنین تکه ای وسوسه

برانگیز بود. بعلاوه اینکه الکساندر و دربار روسیه می دانستند که جنگ با ناپلئون به دلایل مختلف از جمله عدم عملی بودن تیلوسیت و ادامه شرکت در محاصره بریتانیا اجتناب ناپذیر است و رویارویی میان حاکمان روسیه و فرانسه فقط به زمان بستگی دارد.

بعد از این اتفاقات بود که ناپلئون تصمیم خود برای فتح روسیه را قطعی کرد. با ارتشی متشکل از ۴۵۰ تا ۶۵۰ هزار سرباز، ناپلئون و نیروهایش با عبور از رود نمان در بالتیک به رویارویی با ۲۰۰ هزار سرباز روس رفتند (این ارقام را با ارتش جورج واشنگتن در انقلاب آمریکا که ۱۰ تا ۱۵ هزار سرباز داشت، مقایسه فرمایید!). ناپلئون به اطرافیان خود گفته بود که «آمده ام تا یک بار و برای همیشه کار این وحشی های شمال را یکسره کنم. شمشیر کشیده شده و آن ها باید به سرزمین های یخی خود بازگردند.» نکته ای جالب در گفته ناپلئون این است که باید پرسید: آیا هویت روسیه شرقی و یا غربی است؟ و این مسئله تا به امروز مورد بحث اندیشمندان بوده است. حال آن که می بینیم، تا سده ها قبل، این کشور حتی به عنوان کشوری شمالی هم شناخته می شده است. همان طور که در مقالات قبلی هم دیدیم، هسته اصلی حکومت روسیه از شمال شروع شده و کم کم زمین های روس کیف به سمت جنوب و بعدها به سمت شرق گسترش پیدا کرده است. شکست سوئد در پولتاوا و انتقال پایتخت به سنت پترزبورگ حتی نشان می دهد که روسیه به نوعی به شمال اروپا نزدیک تر است. اما از طرفی هم باید خاطرنشان کرد که یکی از مقاصد پتر اول باز کردن دروازه ای به اروپا با ساخت پایتختی جدید در شمال بود. شاید بتوان گفت که سنت پترزبورگ به نوعی هم ادعای مجدد حاکمیت بر سرزمین های شمالی و هم ادعای قدرت در اروپا بود.

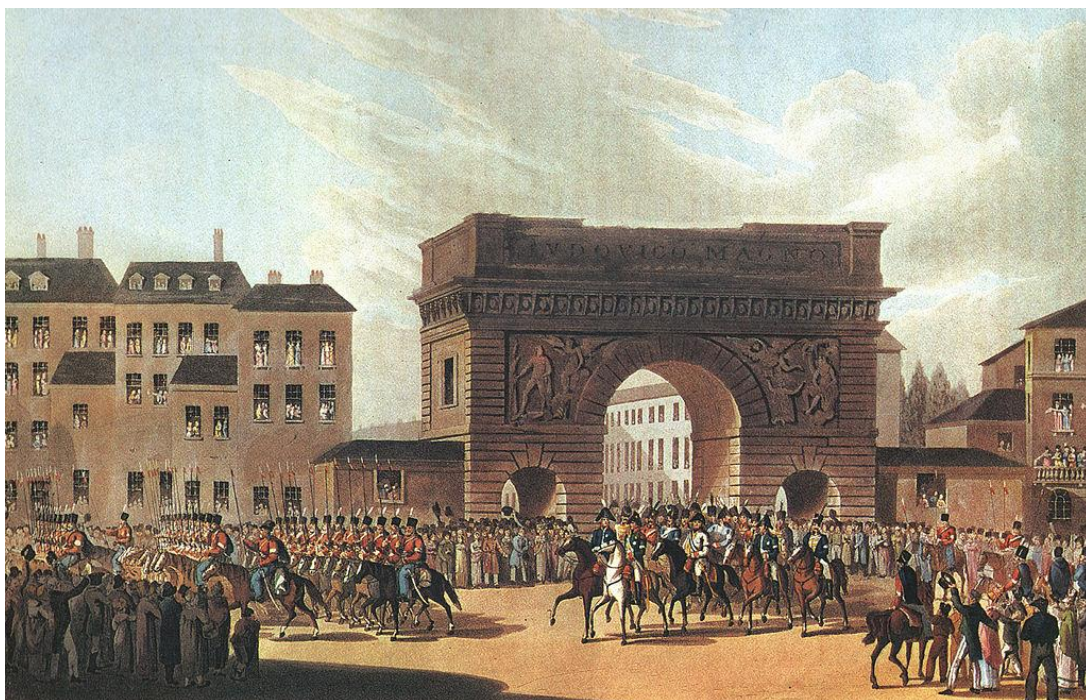
در هر حال، ارتش ناپلئون موفق شد با شروع کارزار خود شهرها را یکی پس از دیگری فتح کند و سرانجام به مسکو برسد.

نیروهای وی که به حرکت سریع و حمله برق آسا معروف بودند این بار حتی سرعت بیش تری هم در پیشروی ها از خود نشان دادند. اما مشکل این بود که عقب نشینی روس ها نوعی تله گذاری برای کشاندن ارتش ناپلئون به داخل روسیه بود. با عقب گرد مداوم همراه با راهبرد زمین سوخته از طرف روس ها ارتش ناپلئون حتی امکان در هم شکستن نیروهای روس را نداشت. اگرچه روس ها زمین از دست می دادند اما تلفات انسانی و نظامی کمی متحمل می شدند. نتیجه این بود که به کمک جغرافیای وسیع روسیه، سربازان این امپراتوری توانستند تا دشمن را به داخل سرزمین خود بکشند و در نبود غذا، علوفه و امکانات بخاطر راهبرد زمین سوخته، در عمق روسیه و در مسکو ارتش ناپلئون را ناکام بگذارند. در واقع قصد ناپلئون گرفتن مسکو و اجبار الکساندر اول به صلح بود، اما وقتی که ارتش بزرگ اروپایی وارد مسکو شد، این شهر ۲۷۵ هزار نفری را خالی از سکنه و هر گونه مقامی دید تا بتواند با وی وارد مذاکره شود! در شب اتراق حاکم فرانسوی و نیروهای وی بود که خبر آتش سوزی مسکو به گوش او رسید. پایتخت توسط روس ها به آتش کشیده شده بود! بعد از مشاهده کرملین و شهر مسکو در آتش بود که ناپلئون در نامه ای به همتای خود الکساندر اول می نویسد: «برادر ارجمند من! مسکو زیبا و جادویی دیگر وجود ندارد. چگونه توانستی دستور به تخریب زیباترین شهر جهان بدهی که صدها سال برای ساختن آن صرف شده بود؟» بعد از یک ماه انتظار برای مذاکره و مخالفت روس ها برای هرگونه دیدار با وی، بزرگ ترین ارتش اروپا که با گرسنگی و اعتراضات داخلی مواجه شده بود مجبور به عقب گرد شد. دمای بسیار سرد هوا، گرسنگی، خستگی و تعقیب و حمله مداوم توسط ارتش روسیه باعث از بین رفتن تقریباً همه ارتش ناپلئون در راه بازگشت شد.

اما بعد از خروج ناپلئون از زمین های روسیه، حالا سوال اصلی در میان تصمیم گیران دولت روسیه این بود: پس از این چه باید کرد؟

همان طور که در ادامه و در مقاله بعدی خواهیم دید، جواب این سوال به نوعی باعث واکنش و در پی آن شکل گیری پاسخ اروپاییان نه تنها به جاه طلبی های روسیه بلکه حتی به ادعاهای عادی آن به عنوان امپراتوری هم خواهد شد. ژنرال کوتوزف، فرمانده نیروهای روسیه به همراه گروهی دیگر از فرماندهان بر این نظر بود که روسیه بعد از اخراج ناپلئون و نیروهای متخاصم باید اروپا را به حال خود رها کرده و به بازسازی کشور بپردازد (که وضع آن حتی قبل از جنگ هم بخاطر سال ها جنگ، هزینه های گزاف کاترین دوم و تورم حاصل از محاصره اقتصادی بریتانیا چندان مناسب نبود). الکساندر اول اما نظری دیگر داشت. پروس اولین قدرتی بود که بعد از شکست ناپلئون از روسیه تصمیم به ترک اتحاد با فرمانده فرانسوی گرفته بود. در نتیجه امضای عهدنامه ای میان پروس و روسیه، الکساندر اول قول اعزام ۱۵۰ هزار سرباز برای آزادسازی زمین های پروس (که منطقه ای حائل در مرزهای روسیه و همچنین تامین کننده بخشی از

امنیت بالتیک بود) و بازگرداندن استقلال آن از دست ناپلئون را داد. الکساندر اول که علاقه خاصی به جلب توجه افکار عمومی نسبت به خود داشت تصمیم گرفت تا با ادامه کارزار تعقیب ناپلئون شخصا به پاریس وارد شده و نه تنها خود را به عنوان ناجی اروپا نشان دهد بلکه بتواند انتقام ورود ناپلئون به مسکو را گرفته باشد.



نیروهای اروپایی به رهبری الکساندر اول تزار روسیه در سال ۱۸۱۴ میلادی وارد پاریس می شوند و بر امپراتوری ناپلئون پایان می دهند.

الکساندر اول با ورود به پاریس اگرچه به خیال خود به عنوان ناجی اروپا شناخته شده بود اما در نگاه دیگر بازیگران اروپایی حالا وی یک ناپلئون دیگر بود که قصد فتح اروپا را داشت. اشتباهی که با اشتباه شرکت خود تزار در کنگره وین تکمیل شد و دیگر بازیگران اروپایی را نسبت به قدرت گیری روسیه حساس کرد.

در این مقاله دیدیم که چگونه روسیه به اوج گیری در آسمان قدرت سیاسی اروپا ادامه داد تا جایی که بعضی از شهرهای مهم اروپا حتی در دوره ای به اشغال سنت پترزبورگ درآمدند. همچنین دیدیم که چگونه الکساندر اول و ناپلئون تلاش کردند تا با امضای تیلسیت قدرت را میان خود تقسیم کنند که این توافق با خروج روسیه بخاطر زبان های ناشی از شرکت در محاصره قاره ای علیه بریتانیا و همچنین خطر دوک نشین بزرگ ورشو در مجاورت مرزهایش نتوانست دوام داشته باشد. همچنان خواندیم که چگونه تحولات در اروپا تاثیر خود را بر روی کشورمان گذاشت و نه تنها تصمیمات روسیه که تصمیمات بریتانیا و فرانسه هم باعث شکل گیری سیر تحولات در ایران شد. در پایان هم دیدیم که روسیه با شکست ناپلئون تبدیل به قدرت اصلی اروپا شد. در مقاله بعدی اثرات شکست ناپلئون و تصمیمات الکساندر در کنگره وین و همچنین سیر تحولات در جنگ تاریخی کریمه را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

در پایان لازم است تا به دو نکته که شاید از مهم ترین اگر نه مهم ترین نکاتی باشد که از این دوره از تاریخ می توان آموخت: نکته اول اینکه مشاهده کردیم که چگونه تحولاتی به فاصله بالتیک می تواند بر روی کشورمان تاثیر داشته باشد. بنابراین، اگر به دنبال حفظ منافع خود و تاثیرگذاری در جهان هستیم نه تنها باید به مطالعه دیگر مناطق جهان کروی بپردازیم که سعی در نقش آفرینی در آن مناطق هم داشته باشیم. آن چه ما کشور و یا منطقه می نامیم تنها بخشی از جهان است که اتفاقات دور و نزدیک بر آن تاثیر می گذارند.

اما نکته دوم مربوط به پیمان ها و معاهده هاست. امضا و خروج طرف ها در فینکنشتاین و تیلسیت به خوبی نشان می دهد که هیچ گونه تضمینی در سیاست بین الملل وجود ندارد. پیمان ها و معاهده ها در سیاست بین الملل تا

زمانی معتبر هستند که نقض یا خروج از آن‌ها هزینه بیش تری از رفتار طبق مفاد آن‌ها داشته باشد. حتی ازدواج‌ها هم در سیاست بین الملل از روی منافع انجام می‌شوند و ماجرای خواستگاری ناپلئون از آنا پاولوونا که در پی نوشت خواهیم خوانند یکی از این مثال‌هاست!

پی‌نوشت:

قسمتی از نامه مادر الکساندر اول با دختر بزرگ تر خود اکاترینا پاولوونا برای تصمیم‌گیری در ماجرای خواستگاری ناپلئون از آنا پاولوونا (خواهر کوچک تر اکاترینا پاولوونا)، شاهزاده روس و خواهر الکساندر اول می‌تواند برای خوانندگان محترم جالب باشد.

ماریا فدوروونا به دخترش اکاترینا پاولوونا می‌نویسد: «کاتو عزیز، ... مشکلی که ما با آن روبرو هستیم بسیار جدی است. بیا تا سعی کنیم در مورد مزایا و معایب چنین اتحادی صحبت کنیم. این‌ها به شرح زیر هستند:

مزایا: اگر این ازدواج اتفاق بیفتد، امید به امضای یک معاهده صلح طولانی مدت با فرانسه وجود دارد که به منابع و دفاع ما کمک می‌کند. ما وضعیت مالی خود را بهبود خواهیم بخشید و برای اجتناب از برنامه‌های بلندپروازانه ناپلئون (حداقل موقتی) زمان به دست خواهیم آورد.

معایب: امتناع از این ازدواج ممکن است در بازه زمانی مشخصی (به محض پایان یافتن امور در اسپانیا) باعث تحریک جنگ علیه روسیه همراه با پیامدهای منفی بیش تر برای تجارت ما شود... در مورد آنا بیچاره من، باید او را به عنوان یک قربانی برای امنیت ملت در نظر بگیریم. با فقط ۱۵ سال سن، شخصیت او شکل نگرفته است. علاوه بر این، اگر در سال اول ازدواج برای او [ناپلئون] بچه نیارد، باید زجر زیادی را متحمل شود. ناپلئون یا او را طلاق می‌دهد یا به قیمت شرافت او به دنبال بچه دار شدن خواهد بود...

تمام موارد بالا باعث می‌شود تا من به خود بلرزم. از یک طرف منافع دولت است، از طرف دیگر - شادی فرزندانم...

اگر ما مخالفت کنیم، الکساندر، به عنوان پادشاه، آسیب زیادی خواهد دید. اگر موافقت کنیم، دخترم را را نابود کرده ایم. فقط خدا می‌داند که آیا می‌توان از سختی برای دولت جلوگیری کرد. وضعیت واقعا دراماتیک است...»

۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۴): روسیه حساسیت اروپاییان را بر می انگیزد

در اولین مقاله از رشته مقالات «۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق» خواندیم که بخاطر مراودات روس ها با بیزانس و حرکت آن ها از شمال اروپا به سمت جنوب کم کم مرکز زندگی این مردمان هم متمرکز به جنوب شد و بدین ترتیب به اروپاییان در غرب اجازه داد تا با حرکت به سمت شرق جای روس ها در بالتیک را تنگ کنند. همچنین دیدیم که قدرت گیری عثمانی ها و شکست بیزانس بعدها باعث شد تا روسیه دسترسی خود به دریای سیاه را هم از دست بدهند. در مقاله دوم خواندیم که چگونه روسیه به رهبری پتر اول توانست نیروی دریایی خود را ساخته و موفق به شکست سوئد و تاسیس سنت پترزبورگ در بالتیک شود. با بازگشت روسیه به شمال و شکست چارلز دوازدهم سوئدی بود که این کشور تبدیل به یکی از مدعیان صحنه سیاسی اروپا شد. در مقاله سوم خواندیم که حتی ناپلئون هم نتوانست جلودار اوج گیری قدرت روسیه باشد و اگرچه نیروهای حاکم فرانسوی وارد مسکو شدند اما روسیه توانست با زیرکی نیروهای ناپلئون را عقب رانده و الکساندر اول تزار این کشور هم با رهبری نیروهای اروپایی وارد پاریس شد تا خود را به عنوان قدرت برتر اروپا به دیگر بازیگران عرضه نماید.

در این مقاله قصد داریم تا به نحوه استفاده دیپلماتیک روسیه از پیروزی های آن در میدان جنگ بپردازیم. با بررسی کنگره وین و خواسته های الکساندر اول در آن خواهیم دید که چگونه دیگر قدرت های اروپایی نسبت به قدرت گیری روسیه احساس خطر می کنند و در مقابل آن ایستادگی می کنند، که البته با هوشیاری و همچنین به لطف وقایع دیگر روسیه موفق می شود تا به خواسته اش رسیده و قسمت بزرگی از لهستان را به دست آورد. بعد از آن خواهیم خواند که چگونه با اطمینان روسیه از جایگاه خود در شمال و غرب اروپا این کشور تصمیم به گسترش هر چه بیش تر اراضی در جنوب می گیرد و همین هم باعث وقوع جنگ کریمه می شود که به نوعی شروع افول روسیه تا به امروز خواهد بود.

کنگره وین

پتر اول پایه گذار رسمی خاص در حلقه سلطنتی روسیه شد. با ازدواج دختران و خواهرزاده های خود با شاهزاده های آلمانی، بعد از وی هم اعضای سلطنتی روسیه هم به وصلت با آلمان ها ادامه دادند. جالب است بدانید که خاندان رومانی که تا سال ۱۹۱۷ در روسیه حکومت می کرد شاخه خاندان هولشتاین-گوتورپ آلمانی سلسله رومانف ها بود. البته سوال جالبی که باید بررسی کنیم این است که تا چه اندازه این رابطه با آلمان ها در سال های بعد از انقلاب روسیه هم بر روی حکومت این سرزمین تاثیرگذار بوده است، چرا که لنین با حمایت آلمان ها از تبعید در سوئیس رهایی یافت و به روسیه آمد و ولادیمیر پوتین هم سال ها در آلمان به کار مشغول بوده و زبان آلمانی را به خوبی صحبت می کند!

رابطه میان خاندان های سلطنتی روسیه و آلمان که با مهاجرت آلمانی ها و در بعضی مواقع دعوت از صنعتگران و افراد فن از آن کشور همراه بود آن چنان تنگاتنگ بود که می توان گفت که در قرن هجدهم به نوعی آلمان ها بر روسیه حکومت می کردند! اما این رابطه یک طرفه نبود. همچون هر ازدواج دیگری، تنها آلمانی ها بر روس ها تاثیر می گذاشتند و روس ها هم تاثیر بسیاری بر تصمیم گیری ها در سرزمین های آلمانی داشتند.

در این میان، آن چه جالب توجه است نوعی تعدیل در حرکت میان شرق و غرب اروپاست. اگرچه تا زمان پتر اول به نوعی حرکت یک طرفه از غرب به شرق اروپا مشاهده می شد، با شکست سوئدی ها در پولاتاوا و ساخت پایتخت در سنت پترزبورگ شاهد نوعی دفاع تهاجمی و در بعضی مواقع برعکس شدن این حرکت به نفع روس ها و سیر غرب به شرق هستیم. شاید نقطه اوج حرکت شرق به غرب در تهاجم ناپلئون و رسیدن وی به مسکو اتفاق افتاد و اوج حرکت غرب به شرق هم در همان زمان و با احساس خطر موجودیتی از طرف روس ها اتفاق افتاد که باعث شد الکساندر اول تزار روسیه تصمیم بگیرد تا با به عقب راندن کامل غربی ها وارد پاریس شود تا بدین ترتیب موازنه قدرت میان غرب و شرق اروپا حفظ شود.

خود اصل موازنه قدرت هم در این دوره با برگزاری کنگره وین در ۱۵-۱۸۱۴ میلادی به اوج خود رسید که در واقع نظامی جدید بر پایه موازنه قدرت بود.

بعد از شکست ناپلئون، حاکمان اروپایی تصمیم گرفتند تا نظامی به وجود آورند که از سلطه یک قدرت بر تمام اروپا جلوگیری کند. به همین دلیل هم بود که برای مثال کشورهای کوچک تری در اطراف فرانسه یا به وجود آمدند و یا مورد حمایت قرار گرفتند تا فرانسه بار دیگر نتواند اروپا را تحت سلطه خود درآورد. البته اروپاییان به دنبال نابودی فرانسه نبودند. با داخل نمودن فرانسه به نظام جدید بین الملل، قدرت های اروپایی می توانستند از انتقام جویی احتمالی فرانسوی ها جلوگیری کنند. همچنین آن طور که در ادامه خواهیم دید داخل کردن فرانسه در نظم جدید بین الملل امکان استفاده از خود آن به عنوان وزنه ای در برقراری موازنه قدرت را می داد.

لهستان

لهستان در سال ۱۷۵۰ کشور وسیع با ۱۰/۵ میلیون جمعیت بود که به دلیل اختلافات داخلی رهبران آن استقلال خود را در برابر سه همسایه قدرتمند خود یعنی روسیه، پروس و اتریش از دست داد. بعد از تقسیم اول لهستان در سال ۱۷۷۲ جمعیت آن به ۸ میلیون ۷۴۶ هزار نفر، بعد از تقسیم سال ۱۷۹۳ به ۳ میلیون و پانصد هزار نفر و بعد از تقسیم سوم و نهایی ۱۷۹۵-۶ لهستان به طور کامل توسط سه همسایه قدرتمند خود جذب شد. این در حالی بود که در طول تاریخ، پروس حتی زمانی دوک نشینی تحت حکومت لهستان بوده، در قرن هفدهم میلادی قسمت هایی از روسیه توسط لهستان اشغال شده و در تاریخ ۱۶۸۳ میلادی هم نیروهای اروپایی به رهبری شاه لهستان وین را از محاصره عثمانی ها نجات داده بودند.

بعد از شکست پروس در سال ۱۸۰۷ میلادی توسط ناپلئون، قسمتی از لهستان که در اختیار پروس بود تحت نام دوک نشین بزرگ ورشو که تحت حکومت شاه ساکسونی قرار گرفته بود احیا شد. این دوک نشین نه تنها خطری برای روسیه که تهدیدی برای اتریش و لهستان هم محسوب می شد که قسمتی از زمین های لهستان را در خود داشتند. در سال ۱۸۰۹ بود که شاه ساکسونی با شکست اتریش توانست قسمتی دیگر از سرزمین های تاریخی لهستان را به حکومت خود بیفزاید. حالا لهستان تقریباً به بزرگی پروس بود.

در تیلستیت، الکساندر اول و ناپلئون توافق کرده بودند که هرگز اجازه به وجود آمدن پادشاهی لهستان را ندهند اما وقتی که الکساندر اول در سال ۱۸۱۱ میلادی متوجه تهدید فرانسه برای حمله به روسیه شد سعی کرد تا با پیشنهاد پادشاهی به لهستانی ها آن ها را با خود همراه کند (اگرچه بسیاری از لهستانی ها بخاطر عدم اعتماد به روسیه به این پیشنهاد تزار بی اعتنایی کردند). بعد از عقب نشینی ناپلئون از مسکو بود که الکساندر اول توانست در راه پاریس قسمت های بسیاری از لهستان را تا زمان برگزاری کنگره وین در اشغال خود نگه دارد.

الکساندر اول در کنگره وین

الکساندر اول تمام دوک نشین بزرگ ورشو را می خواست اما آن چه را که گرفت (معروف به لهستان کنگره) سه-چهارم دوک نشین بزرگ ورشو بود که توسط ناپلئون به وجود آمده بود.

نیات الکساندر اول برای تصاحب کامل مورد بحث است. چرا الکساندر اول بر روی لهستان پافشاری می کرد و چرا قدرت های اروپایی در برابر آن مقاومت می کردند؟ از طرفی می توان گفت که با گرفتن قسمت بزرگی از سرزمین های لهستان تزار می توانست تا بر روی پروس و اتریش که جمعیت لهستانی داشتند نفوذ داشته باشند. بعلاوه اینکه با حاکمیت تزار بر لهستان روسیه عملاً جایگاه خود به عنوان قدرتی اروپایی را تثبیت می کرد چرا که قدرت آن حالا تا قلب اروپا ادامه پیدا می کرد. همچنین، لهستان همیشه به عنوان نقطه تلاقی شرق و غرب اروپا عمل کرده که چون دیواری دو طرف اروپا را از هم در صلح جدا نگه داشته است. بعلاوه، روسیه با گرفتن لهستان می توانست تا سیاست قدرت گیری در دریای سیاه و تا دریای میانه (مدیترانه) را دنبال کند که پتر اول همیشه به دنبال آن بود اما نتوانسته بود به آن دست یابد. روسیه از جایگاه مناسبی در بالتیک برخوردار بود. نه تنها این کشور به دریای بالتیک دسترسی داشت و با گرفتن فنلاند بعد از تیلستیت قوی تر از گذشته هم شده بود، بلکه در جنوب بالتیک هم پروس که متحد روسیه در آن زمان به حساب می آمد امتداد امنیت ساحلی روسیه در این دریا را تامین می کرد و بدین ترتیب بالتیک همچنان دریاچه روس ها به حساب می آمد.

بنابراین لازم بود تا روسیه توجه خود را بر روی دریای سیاه متمرکز کند. لازم به یادآوری است که پتر اول (پتر کبیر) با ساخت نیروی دریایی برای اولین بار توانست تا در دریای آزوف به کشتیرانی بپردازد، اما بعدها به دلیل مقاومت عثمانی ها و همچنین عدم یاری اروپاییان مجبور شد تا تمرکز خود را بر بالتیک گذاشته و با جنگ های متعدد علیه چارلز دوازدهم پادشاه سوئد بر بالتیک حکمرانی کند. بعدها کاترین دوم (کاترین کبیر) و نیروهایش زمین های روسیه را تا دریای سیاه گسترش دادند و با شکست عثمانی ها شهرهای معروفی چون اودسا و خرسون را بنا کردند. از سال ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۲ هم روسیه علیه عثمانی ها (و هم در این دوره علیه ایرانی ها) جنگید اما با امضای عهدنامه بخارست برای مقابله با ناپلئون آماده شد. در کنگره وین هم الکساندر اول آگاه بود که ارتش وی بعد از جنگ های طولانی خسته است و مردم روسیه هم به جنگی دیگر علیه قدرت های اروپایی به سختی رضایت خواهند داد. به همین دلیل هم سعی می کرد با گرفتن لهستان به نوعی به سمت جنوب حرکت کند و از رویارویی با اروپاییان خودداری کند.

قدرت های اروپایی که نگران گسترش زمین های روسیه از بالتیک تا دریای سیاه بودند (و همان طور که در ادامه خواهیم دید جنگ کریمه تا حدودی این نگرانی ها را تأیید کرد) با احتیاط و مقاومت در برابر خواسته های تزار در کنگره وین واکنش دادند که همین مقاومت میان روسیه و دیگر بازیگران باعث شد تا مسئله لهستان تبدیل به مهم ترین مسئله در کنگره شود.

در این بین البته باید نگرانی روسیه را هم مورد توجه قرار داد. تزار می خواست از امنیت آینده مرزهای غربی خود اطمینان حاصل کند تا در آینده دولتی اروپایی نتواند به روسیه حمله کند و این هم، به زعم الکساندر اول، تنها با استفاده از حس ملی گرای لهستانی ها و کنترل آن ممکن بود که در منطقه ای حائل تحت عنوان لهستان ممکن می شد.

برای این کار هم الکساندر قول اعمال قانون اساسی بر لهستان را داد تا نه تنها از حساسیت اروپاییان بکاهد و نشان دهد که قصد حاکمیت مطلق بر لهستان را ندارد بلکه بدین ترتیب از مخالفت لهستانی ها هم اجتناب کند. واقعیت این بود که روسیه همچون هر امپراتوری دیگر بر روی همکاری خواص محلی در سرزمین های جدید حساب ویژه باز می کرد. با پیوستن لهستان به روسیه، جمعیت آن بعد از روس ها و اوکراینی ها و قبل از یهودی ها (که اکثر آن هم در لهستان زندگی می کردند) بیش ترین جمعیت روسیه را تشکیل می داد. الکساندر اول می خواست همه امتیازات ممکن به لهستان به غیر از استقلال را بدهد به امید اینکه در آینده این اراضی به طور کامل در روسیه ادغام شوند. هدف روسیه این بود که بتواند لهستان را در اول قسمتی از روسیه و بعد به طور کامل ادغام کند. تطمیع لهستان بدون برانگیختن مخالفت اروپاییان برای تصاحب آن می توانست قدرت بازدارندگی روسیه در برابر هرگونه هجوم احتمالی را افزایش دهد چرا که لهستانی مستقل و خارج از روسیه همیشه می توانست طعمه ای در هوا برای اتحاد با دشمنان و حمله به روسیه باشد. این راهبرد تزار برای اعطای امتیازات مختلف به لهستان به امید تصاحب آن حتی با راهبرد هابسبورگ مقایسه می شود که مزایای مخصوصی به مناطق مرزی چون تیرول یا کرواسی اعطا می کرد تا تحت سلطه بمانند.

از نظر اعتقادی هم از طرفی هم الکساندر شخصیتی پیشرو، مسیحی و همچنین درویش مابانه داشت. وی که با تصمیم مادر بزرگش کاترین دوم توسط لاهارپ اندیشمند لیبرال سوئیس در کودکی آموزش دیده بود دارای افکار لیبرال بود. به همین دلیل از نظر اعتقادی هم تصاحب لهستان مورد تأیید افکار مسیحی و موعودگرایانه وی بود که خود را نه تنها به عنوان آزادکننده اروپا از شر ناپلئون می دید که این مسئولیت موعودگرایانه را شامل آزادی لهستان هم می دانست که استقلال خود را از دست داده بود. حتی زمانی که با حکومت بر لهستان (همچون فنلاند) بر اساس قانون اساسی موافقت کرد اعتقاد داشت که به هر حال تمام روسیه روزی باید با قانون اساسی اداره شود اما این کار نیاز به زمان دارد چرا که لهستان نسبت به بقیه روسیه برای این کار بالغ تر است. البته باید به یاد داشت که افکار ژئوپلیتیکی تزار برای او همیشه در اولویت قرار داشتند!

الکساندر اول با هیئتی بزرگ از مشاوران در وین شرکت کرد. هریک از این مشاوران در حوزه ای خاص تخصص داشتند که به تزار کمک می کردند تا نسبت به امور اطلاعات کافی داشته باشد. مشکل اما این بود که دیگر بازیگران در کنگره به ندرت از نظر خود تزار مطلع بودند چرا که نه تنها تعداد زیاد کارشناسان باعث سردرگمی دیگر کشورها می شد بلکه تزار در مواقعی بدون مطلع کردن فرستادگان و سفرای خود نظر خود را به ناگاه تغییر می داد. الکساندر در کنگره اول

نه فقط بخاطر شکست ناپلئون و رهبری نیروهای اروپایی بلکه بخاطر بزرگی ارتش خود (به لطف جمعیت فراوان سربازان) در موضع قدرت قرار داشت. البته باید به این نکته هم اشاره کرد که اغراق رقبا و غلو در قدرت آن ها در کنگره هم باعث دشواری برای تزار شد (می شود از تعداد زیاد مشاوران متوجه این موضوع شد) چرا که تزار در بسیاری موارد به دنبال کشف برنامه های پشت پرده دیگر قدرت ها حتی زمانی که اظهارات این قدرت ها تنها موضع شان را منعکس می کرد بود. به همین دلیل هم تزار در بسیاری از موارد نظر خود را تعدماً پنهان می کرد تا به زعم خود از برنامه ریزی رقبایش جلوگیری کند. این گونه بود که مواضع الکساندر اول حتی بیش از پیش نامفهوم تر شده بود. همین هم باعث افزوده شدن به بدگمانی دیگر بازیگران اروپایی نسبت به تزار و برنامه هایش شده بود.

اما به هر حال روسیه به دنبال اهداف خود در کنگره بود!

روسیه در آن زمان قدرت برتر اروپا محسوب می شد و الکساندر اول توانسته بود تا با رهبری نیروهای اروپایی وارد پاریس شده و ناپلئون را از تخت قدرت به پایین بکشد. حتی قبل از شکست ناپلئون هم روسیه قدرتی برجسته به شمار می رفت و به سختی کسی جلودار آن بود. زمانی که حاکم پروس پیشنهاد الکساندر اول برای اتحاد علیه ناپلئون را رد کرد، تزار روس به اتریش پیشنهاد اتحاد داد (که البته نتیجه آن شکست در نبرد آسترلیتز در برابر ناپلئون بود). در راه پیوستن به نیروهای اتریشی بود که الکساندر اول و نیروهایش بدون هیچ توجهی به مخالفت، حاکمیت و بی طرفی پروس از سرزمین های آن عبور کرده و به اتریش رسیدند. تزار عملاً قدرتی برجسته در اروپا بود. البته باید گفت که خود پروس در چند هفته به طور برق آسا تسلیم ناپلئون و نیروهای او شد تا روسیه که بعد از پتر اول برای اولین بار مرزهایش به طور مستقیم مورد تهدید یک قدرت خارجی قرار می گرفت قول بازپس گیری زمین های پروس از ناپلئون را بدهد تا شاید بتواند دوباره امنیت مرزهایش را با موجودیت قدرتی متحد چون پروس تضمین کند. نتیجه جنگ با ناپلئون اما شکست در فریدلند بود که به عهدنامه تیلسیت منجر شد (در مقاله قبلی به تیلسیت پرداخته شده است).



نقشه اروپا بعد از کنگره وین

چرا لهستان؟

الکساندر اول به شخصه در کنگره وین شرکت کرد. نه تنها رژه وی در پاریس باعث شده بود که دیگر قدرت های اروپایی حالا نسبت به ناپلئون دیگر در اروپا احساس خطر کرده و محتاطانه رفتار کنند بلکه شرکت خود تزار در کنگره و مواضع سرسخت وی در رابطه با لهستان به سرعت زنگ های خطر را به صدا در آورد. لهستان مسئله ای حساس و آزاردهنده برای روسیه بود (لهستان کاتولیک و روسیه ارتدوکس از قبل از کنگره وین و تا به امروز رابطه سختی با یکدیگر داشته اند).

با امضای عهدنامه تیلسیت، ناپلئون لهستان را دوباره در مرزهای روسیه زنده کرده بود و با این کار نه تنها پاسگاهی در نزدیکی روسیه و بالتیک ایجاد کرده بود، بلکه با تبدیل آن به دوک نشین بزرگ تحت حکومت قانون اساسی (که خود ناپلئون آن را تأیید کرده بود) باعث شده بود تا ورشو به عنوان آهنربایی برای جدایی میلیون ها لهستانی داخل روسیه (و دیگر همسایگان) عمل کند. می توان گفت که لهستان تحت حکومت با قانون اساسی در آن زمان به نوعی همچون اتحادیه اروپا در اطراف روسیه امروزی و یا آمریکا در کره جنوبی و ژاپن عمل می کرد که برای ترغیب دیگر کشورها و افراد به پیوستن به مدار قدرت غربی ها ایجاد شده اند عمل می کرد.

بخاطر همین هم بود که روسیه تمام دوک نشین بزرگ ورشو را می خواست اما قدرت های اروپایی با آن مخالفت می کردند.

با توجه به اینکه احتمال می رفت نیت تزار گرفتن دوک نشین بزرگ ورشو و سپس تمرکز بر سلطه بر دریای سیاه باشد (که راه آن می توانست از اتریش بگذرد)، وین با این تصمیم مخالفت کرد چرا که با تصاحب دوک نشین بزرگ ورشو قدرت روسیه بسیار زیاد و اتریش مورد تهدید قرار می گرفت. از طرفی دیگر، پروس هم با گرفتن قسمتی دیگر از ساکسونی عملاً قدرت ساکسونی را ناچیز می کرد و این باعث بر هم خوردن موازنه قدرت می شد. لازم به یادآوری است که ساکسونی متحد ناپلئون بود و دوک نشین بزرگ ورشو هم اگرچه تقریباً مستقل بود اما تحت سلطه شاه ساکسونی قرار داشت. حالا که ناپلئون شکست خورده بود ساکسونی باید برای تنبیه زمین از دست می داد اما این از دست دادن زمین نباید آن مقدار زیاد می شد که ساکسونی را تبدیل به قدرتی ناچیز کند. در کنگره وین، روسیه دوک نشین بزرگ ورشو را می خواست. پروس هم تنها می توانست از ساکسونی زمین بگیرد که در آخر کنگره هم سه پنجم آن را به دست آورد. در چنین حالتی، اتریش هم می توانست بقیه ساکسونی را تصاحب کند تا بدین ترتیب ساکسونی کاملاً از نقشه محو شود! اما بخاطر اجتناب از برهم خوردن موازنه قدرت با نابودی ساکسونی، بریتانیا پیشنهاد کرد که فرانسه به داخل نظام کنگره وارد شود تا بدین ترتیب موازنه قدرت به نفع اتریش (و همچنین بریتانیا) و در برابر همسایگان آن متعادل تر شود. آن چه در آخر اتفاق افتاد این بود که روسیه سه چهارم دوک نشین بزرگ ورشو، پروس سه پنجم ساکسونی و اتریش هم زمین هایی را از شمال ایتالیا به دست آورد. بدین ترتیب بود که مسئله لهستان میان قدرت های اروپایی حل شد.

البته در اینجا باید به این نکته هم اشاره کرد که بخت هم با روسیه در کنگره یار بود. در طی شش ماه اقامت در وین تزار آن چنان بر سر مواضع خود پافشاری کرد که باعث افزایش گمان ها نسبت به نیت وی شد تا آن جا که اجماعی علیه وی در کنگره شکل گرفت. در ژانویه سال 1815 میلادی بود که اتحادی مخفی میان انگلیس، اتریش و فرانسه به امضا رسید تا از سلطه روسیه بر لهستان جلوگیری کند. الکساندر آن قدر خشمگین بود که برای سه ماه حتی با مترنیخ صحبت هم نمی کرد. حتی بار دیگر صحبت از جنگ در اروپا می شد! الکساندر شکست خورده بود اما سرانجام پیروزی را به دست آورد و از دلایل اصلی آن هم بازگشت ناپلئون از البا بود. ناپلئون بار دیگر بازگشته بود تا امپراتوری خود را احیا کند! تنها با تهدید دوباره ناپلئون بود که خطر جنگ و درگیری میان دولت های حاضر در وین فرو نشست و قدرت های اروپایی بار دیگر برای شکست ناپلئون در واترلو با هم متحد شدند. جالب است بدانید که بعد از شکست اول ناپلئون این الکساندر اول بود که با تبعید حاکم فرانسوی به سنت هلن یا آژورس مخالفت کرد و به جای آن پیشنهاد داد تا با تبعید رقیب قدیمی خود به البا در اروپا از تحقیر حاکم فرانسوی جلوگیری شود. همین پیشنهاد هم بود که به قیمت کشته ها و زخمی های فراوان در واترلو، اما سرانجام به سود الکساندر و پیروزی وی در کنگره وین انجامید که به لطف تهدید دوباره اروپا از طرف ناپلئون آن چه از کنگره وین می خواست را به دست آورد. حالا قسمت بزرگی از لهستان متعلق به روسیه بود و کفه ترازوی قدرت بین شرق و غرب اروپا با تصاحب قسمت بزرگی از سرزمین حائل (یعنی لهستان) بین این دو منطقه به نفع روسیه سنگینی می کرد.

نتیجه کنگره وین این بود که اگر ناپلئون با حمایت از لهستان قصد اعمال نفوذ در روسیه داشت، حالا روسیه با حمایت از لهستان به شکلی دیگر قصد اعمال نفوذ در اروپا را داشت!

جنگ کریمه

در مقاله دوم گفته شد که پتر اول دستیابی به این سه هدف را در دستور کار خود قرار داده بود:

۱. رسیدن به دریای بالتیک

۲. رسیدن به دریای سیاه

۳. گسترش قلمرو روسیه در جنوب و گرفتن زمین از ایران

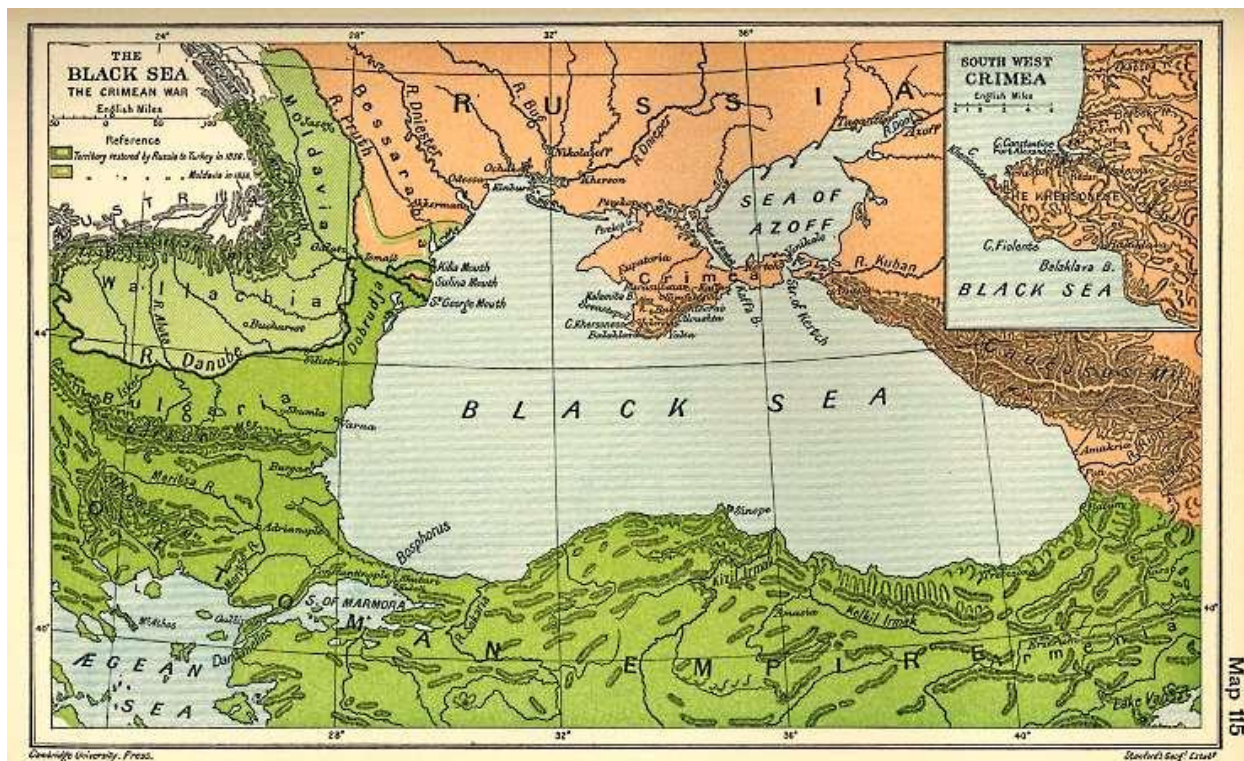
روسیه در زمان الکساندر اول تقریباً در اوج قدرت خود قرار داشت. با ضمیمه کردن فنلاند و اتحاد با پروس دریای بالتیک را در اختیار گرفته بود. با شکست ناپلئون، عرضه خود به عنوان قدرت برتر اروپا در کنگره وین و گرفتن لهستان هم سیر غرب به شرق را برعکس کرده بود و بدین ترتیب مرزهای خود را مستحکم و از هر گونه خطر فوری در مرزهایش جلوگیری کرده بود. بعد از تثبیت قدرت در بالتیک، حالا وقت آن بود تا نیکلای اول، برادر و جانشین الکساندر اول گسترش اراضی و به نوعی دو هدفی که پتر اول بعد از کسب موفقیت‌های اولیه بعدها در آن شکست خورده بود را دنبال کند: روسیه بدین ترتیب در جنوب با اشغال زمین‌های بیش‌تر ایران قدرت خود را افزایش داد و قصد داشت تا در صورت امکان فراتر از آن هم برود. دریای سیاه هم هدف دیگر بود که با شکست جنگ کریمه سرکوب شد. قدرت‌های اروپایی از جمله بریتانیا (در بازی بزرگ) و فرانسه حالا نمی‌خواستند اجازه دهند که روسیه برتر در اروپا این برتری را در خارج از اروپا هم از آن خود کند.

جنگ کریمه بین سال‌های ۱۸۵۳ و ۱۸۵۶ در بسیاری جهات شبیه به رویارویی غرب و روسیه در زمان حال داشت. روسیه به دنبال سلطه بر تنگه‌ها در دریای سیاه و رسیدن به دریای میانه (مدیترانه) بود، درست شبیه به وضعیت امروز که روسیه با گرفتن کریمه و دخالت در سوریه توانسته پایگاه دریایی خود در لاذقیه را حفظ و بین ترتیب نفوذ خود در جنوب را افزایش دهد. در طرف دیگر اما بریتانیا و فرانسه بودند که با حمایت از «مرد بیمار اروپا»، لقبی که نیکلای اول برای عثمانی‌ها استفاده کرده بود، می‌خواستند تا جلوی گسترش نفوذ روس‌ها را بگیرند، همانند آن چه که تا به امروز با عضویت ترکیه در ناتو و قرار دادن بمب‌های اتمی در پایگاه‌های نظامی این کشور شاهد آن بوده‌ایم. ایران هم قطعه دیگر این جورچین بود که با استفاده انگلیس از آن (و البته هوشمندی ایرانیان از روی بیچارگی) در امتداد مسیر اروپا تا هند به نوعی حصار در برابر گسترش اراضی و نفوذ روسیه به جنوب ایستاده بود. در هر صورت، آن چه برای بریتانیا در آن زمان مهم‌تر از همه بود جلوگیری از سلطه روسیه بر دریاها بود که می‌توانست تهدیدی برای قدرت تجاری، سیاسی و نظامی لندن باشد. اما آن چه در اینجا مد نظر است، رابطه دریای سیاه با بالتیک در جنگ کریمه است که اتفاقاً بسیار هم تنگاتنگ بود (پیوستن کشورهای شمالی اروپا به ناتو هم این روزها یکی دیگر از موارد مشابهی است که ارتباط شمال و جنوب اروپا را بار دیگر نشان می‌دهد!).

جرقه جنگ کریمه دعوای مذهبی میان روسیه و عثمانی‌ها و فرانسوی‌ها بود. اما فیله این دعوا بسیار عمیق‌تر بود و همان طور که گفته شد مقابله روسیه با غربی‌ها تنها مربوط به امور دینی نمی‌شد. قبل از شروع جنگ کریمه، روسیه می‌خواست تا حاکمیت بیش‌تری در اداره امور دینی ارتدوکس‌های ساکن عثمانی داشته باشد. عثمانی‌ها هم که شاهزاده نشین دانوب (رومانی کنونی) را به روس‌ها واگذار کرده بودند و در قفقاز هم از سنت پترزبورگ شکست خورده بودند می‌دانستند که اهداف روسیه فراتر از اداره امور دینی است. از طرفی دیگر، فرانسه به رهبری ناپلئون سوم که برادرزاده ناپلئون بناپارت بود هم به دنبال احیای قدرت فرانسه و انتقام شکست عمومی خود از روسیه بود. همچنین، ناپلئون سوم به دنبال پیروزی‌های دیپلماتیک بود چرا که به تازگی در کودتایی به خود لقب امپراتوری داده بود. به همین دلیل هم فرانسه به همراه دیگر قدرت‌های اروپایی در برابر ادعای تزار روسیه برای اداره امور دینی مسیحیان فلسطین سرسختانه ایستادگی کرد.

میخائیل پاگودین تاریخدان روس زمانی که به نیکلای اول مشاوره می داد متوجه شد که قسمت پایین به طور مخصوص از طرف تزار تایید شده است. تزار این را با نوشتن «این تمام مسئله است» در کنار نوشته پایین ابراز کرده بود. اما چه چیزی «تمام مسئله» بود؟ میخائیل پاگودین به تزار نوشته بود:

«فرانسه الجزایر را از ترکیه می گیرد و تقریباً هر سال انگلستان یک شاهزاده نشین هندی دیگر را ضمیمه می کند: هیچ یک از این ها موازنه قدرت را بر هم نمی زند. اما زمانی که روسیه مولداوی و والاحیا را اشغال می کند، هرچند به طور موقت، موازنه قدرت را مختل می کند. فرانسه رم را اشغال می کند و چندین سال بعد هم در زمان صلح در آن جا می ماند: این چیزی نیست. اما روسیه فقط به اشغال قسطنطنیه فکر می کند و آن زمان صلح اروپا به خطر می افتد. انگلیسی ها به چینی ها که گویا از بخاطر اینکه از طرف آن ها آزرده خاطر شده اند اعلان جنگ می کنند: هیچکس حق مداخله ندارد. اما روسیه موظف است در صورت نزاع با همسایه خود از اروپا اجازه بگیرد. انگلستان یونان را تهدید می کند تا از ادعاهای دروغین یک یهودی بدبخت حمایت کند و ناوگان آن را می سوزاند: این یک اقدام قانونی است. اما روسیه خواستار معاهده‌ای برای حمایت از میلیون‌ها مسیحی است و این طور وانمود می شود که گویا به بهای موازنه قدرت، موقعیت خود را در شرق تقویت می‌کند. ما نمی‌توانیم از غرب انتظاری جز نفرت و کینه توزی کورکورانه داشته باشیم...»



نقشه دریای سیاه در سال ۱۸۵۲ - روسیه بعد از شکست در جنگ کریمه توانست تا در معاهده پاریس (۱۸۵۶) هوشمندانه منافع خود را حفظ کند به طوری که ناپلئون سوم پادشاه فرانسه گفته بود «معلوم نیست چه کسی جنگ را پیروز و چه کسی آن را باخته است!»

آن چه جالب است، شباهت رفتار دولت های اروپایی و واکنش روسیه در آن زمان و امروز است که هر دو نشان از تلاش زیرکانه آن ها برای حفظ منافع خود است. کافی است برای فهم بهتر «موازنه قدرت» را با «قوانین بین المللی» جایگزین کنید تا شباهت بیش تر هم آشکار شود!

در هر صورت، در یک طرف جنگ کریمه روسیه و در طرف دیگر نیروهای بریتانیا، فرانسه، عثمانی و ساردینیا قرار داشتند. اگرچه جنگ در دریای سیاه و قفقاز در جریان بود، اما میدان جنگ بزرگ تر از آن بود.

سوئدی ها همواره روابط ترکیه ای ها و روس ها را بخاطر دلایل سیاسی در گذشته (همان طور که در مقالات قبلی دیدیم چارلز پادشاه سوئد در آخر به عثمانی ها پناهنده شد) و بخاطر دلایل حیاتی در آینده دنبال کرده اند. در آغاز جنگ در سال ۱۸۵۳ میلادی، سوئد اعلام بی طرفی کرد و سرسختانه بر روی تصمیم خود مبنی بر عدم دخالت در جنگ کریمه پافشاری کرد. اگرچه بریتانیا و فرانسه این تصمیم را به رسمیت شناختند اما روسیه به آن توجهی نکرد. سوئدی ها به خوبی حملات روس ها علیه خود را به یاد داشتند. آن ها همچنین خاطرات از دست دادن استونی، لتونی، فنلاند و جزایر آلد و تسخیر آن ها از طرف روسیه را در خاطر داشتند.

اما انگلیسی ها که نگران بودند ناوگان نظامی قدرتمند روسیه در بالتیک سواحل انگلیس را مورد حمله قرار بدهد تصمیم گرفتند تا با اعزام کشتی های جنگی به بالتیک نه تنها این منطقه را وارد جنگ کنند که همچنین به نوعی حلقه محاصره را برای روسیه تنگ تر کنند.

با پیوستن ناوگان نظامی فرانسه به بریتانیا در دریای بالتیک حالا اروپایی ها می توانستند بر روسیه بیش تر اعمال فشار کرده و جبهه دیگری را علیه آن بگشایند (همان طور که امروزه کشورهای اسکاندیناوی به ناتو پیوسته اند). البته بریتانیایی ها و فرانسوی ها فقط به محاصره اکتفا نکردند و عملاً شروع به بمباران شهرهای روسیه نمودند. کشتی های نظامی انگلیس و فرانسه سواحل فنلاند، استونی و لتونی را که همگی تحت حاکمیت روسیه قرار داشتند بمباران کردند. این حملات تا جایی پیش رفتند که زمانی حتی ساحل لیبایا لتونی و بعضی جزایر روسیه در مجاورت استونی و فنلاند هم به اشغال اروپاییان درآمدند. حالا سنت پترزبورگ، پایتخت روسیه در محاصره قرار گرفته بود. البته در این بین محاصره بارها توسط تجار و صنعتگران بریتانیایی و فرانسوی برای به دست آوردن سود بیش تر نادیده گرفته شد. بر خلاف دانمارکی ها که بخاطر حفظ رابطه حسنه با پروس اعلام بی طرفی کامل کرده بودند و هر گونه قاچاق کالا از آن جا به روسیه صورت نمی گرفت، پروس به طور آشکار محاصره را نادیده گرفته و به تجارت با روسیه ادامه داد. اما تجار بریتانیایی و فرانسوی فقط مخفیانه حلقه محاصره را می شکستند تا بتوانند به روزترین راکت ها، سلاح های سنگین و دیگر تجهیزات نظامی را به روسیه بفرستند. قاچاق تجهیزات نظامی تا جایی ادامه داشت که حتی سلاح هایی که در دست خود بریتانیایی ها نبود به دست روس ها می رسید!

اما تنها فرانسه و انگلیس نبودند به دنبال ضربه زدن به روسیه بودند. اگر فرانسه و بریتانیا بخاطر درگیری ها در کریمه به دنبال ضربه زدن به روسیه در بالتیک بودند، سوئد هم برای رسیدن به اهداف خود قصد داشت تا در کارزار نظامی علیه روسیه شرکت کند. به چه دلیل؟ سوئد می خواست فنلاند را که روسیه بعد از تیلست به خاک خود ضمیمه کرده بود باز پس گیرد.

در قرن دوازدهم میلادی بود که فنلاند بعد از مسیحی شدن تبدیل به جز جدانشدنی سوئد شد. در طی بیش از شش سده، سازماندهی اداری و اقتصادی فنلاند، فرهنگ خواص، زبان ادبی و غیره همه متأثر از سوئد شده بودند. رابطه تنگاتنگی بین فنلاند و سوئد شکل گرفته بود و فنلاندی های بسیاری در دولت، ارتش، اقتصاد و فرهنگ سوئد نقش اساسی بازی کردند. بعد از معاهده تیلست و در سال های ۹-۱۸۰۸ میلادی بود که الکساندر اول فنلاند را ضمیمه روسیه کرد و خواص فنلاند را مجبور به ادای سوگند وفاداری به خود کرد. اما با این وجود، الکساندر اول به زبان، قوانین، فرهنگ و دین فنلاند احترام گذاشت و این منطقه به نوعی خودمختاری دست پیدا کرد (همان طور که در بخش قبلی خواندیم، الکساندر اول سیاستی شبیه به فنلاند را در دوک نشین بزرگ ورشو هم اجرا کرد). اگرچه فنلاندی ها به سختی در برابر روس ها ایستادگی کردند، اما خواص این منطقه چندان هم ناراضی از پیوستن یک سوم سوئد و یک چهارم جمعیت آن که در فنلاند زندگی می کردند به روسیه نبودند چرا که از زمان تاسیس سنت پترزبورگ توسط پتر اول در سال ۱۷۰۳ میلادی و شکست چارلز دوازدهم در پولتاوا (که در مقالات قبلی شرح آن داده شد)، فنلاندی ها می دانستند که تحت نفوذ روسیه در بالتیک خواهند بود و هر لحظه امکان تهدید علیه آن ها از سوی قدرت جدید بالتیک وجود دارد. بعلاوه اینکه در سال های ۱۷۰۹ و ۱۷۲۱ میلادی فنلاند مورد هجوم و اشغال روس ها هم قرار گرفته بود اما در هر بار به سوئد بازگردانده شده بود. گونا آرتیوس، مورخ معاصر سوئدی مشکل فنلاند را این گونه توضیح می دهد: «حاکمیت سوئد بر فنلاند باعث می شد تا فنلاندی از آزادی های اجتماعی و سیاسی بالایی برخوردار شوند اما در مقابل همیشه با تهدید حمله و اشغال از سوی روسیه مواجه باشند. از طرفی دیگر، قبول حاکمیت روسیه باعث می شد تا فنلاندی ها ضمانت حقوق فردی و سیاسی خود را از دست بدهند و در عوض امنیت داشته باشند». بخاطر همین هم بود که الکساندر اول بعد از اشغال فنلاند با اعطای امتیازات قابل توجه و حتی بیش تر از آن چه

فنلاندی ها تحت حاکمیت سوئد از آن برخوردار بودند توانست تا خواص و عوام فنلاند را ترغیب به اطاعت از سلطنت خود کند. این امتیازات حتی تا جایی پیش رفت که به فنلاندی ها برای مدتی اجازه انتخاب داده شد تا روسیه و یا سوئد را برای زندگی انتخاب کنند.

اما سوئد مسئله را جور دیگری می دید. برای سوئد فنلاند قسمتی از خاک آن بود و نمی خواست و نمی توانست آن را به روسیه تسلیم کند. به همین دلیل هم بود که اسکار اول پادشاه سوئد تصمیم گرفت تا با پیشنهاد داخل کردن نیروی نظامی خود به جنگ کریمه، در بالتیک علیه روس ها جنگ کند، البته به شرطی که بریتانیا و فرانسه نیروهای پیش تری به این منطقه بفرستند. اسکار اول می دانست که به تنهایی حرفی برای گفتن در برابر نیکلای اول نداشت. مشکل اما در اینجا بود که بریتانیا و فرانسه برای یکدیگر شرطی مشابه گذاشتند و طرف ها فرستادن نیرو و پرداخت هزینه را منوط به قبول هزینه اقتصادی و انسانی مشابه از طرف یکدیگر کردند. در این بین، انگلیسی ها و فرانسوی ها اما می خواستند تا تمرکز خود را بر روی دریای سیاه بگذارند و روسیه را مخصوصا در آن جبهه شکست دهند چرا که به هر حال قصد روسیه شکست عثمانی ها و کنترل دریای سیاه تا دریای میانه بود. آن ها در بالتیک فقط می خواستند به حملات و محاصره دریایی ادامه دهند تا بدین سان در جبهه دوم روسیه را تحت فشار قرار بدهند. در برابر پیشنهاد سوئد، بریتانیا تعلل داشت چرا که حاضر به محافظت از نروژ برای جلوگیری از هر گونه تلاش روسیه برای حمله به سواحل انگلیس بود اما در ابتدا حاضر به قربانی کردن منافع خود برای دفاع از سوئد نبود، تا اینکه با ابتکار عمل ناپلئون سوم تصمیم بر این شد که نیرویی متشکل از دانمارکی ها (که بعد از مشاهده ضعف تعجب برانگیز روس ها تصمیم به خروج از بی طرفی گرفتند)، سوئدی ها و نروژی ها با حمایت فرانسوی ها و انگلیسی ها با حملاتی را در فنلاند، لتونی و استونی انجام داده و این سرزمین ها را اشغال و به سوئد واگذار کنند. حتی برنامه این بود که این نیروها تا لهستان پیش بروند و نه تنها روسیه را در دو دریا شکست دهند بلکه پیروزی آن در کنگره وین را که به نوعی سپر دفاعی آن در برابر غرب و حلقه قدرت افکنی به سمت شمال و جنوب اروپا بود را از دست روسیه بگیرند. پیمان نوامبر یا «پیمان تراکتات» حاصل این برنامه ریزی برای افزایش فشار بر روسیه در جبهه بالتیک بود. اما تراکتات هیچ گاه عملی نشد!

بریتانیا و فرانسه موفق شدند تا نیمی از ناوگان دریایی روسیه را تحت محاصره در بالتیک نگه دارند و اجازه ندهند که سنت پترزبورگ نیروی تقویتی به دریای سیاه اعزام کند. نتیجه این بود که نیروهای روس علیرغم شکست های پی در پی و ردیلا نه ای را در کریمه تجربه کردند. این شکست ها در حالی رخ می داد که حتی با وجود محرومیت از قوای کمکی بالتیک باز هم روس ها از نظر عددی بر انگلیسی ها، عثمانی ها و فرانسوی ها برتری داشتند. انگلیسی ها و فرانسوی ها هم با بمباران شهرها و بنادر تحت حاکمیت روسیه در بالتیک نه تنها باعث افزایش هزینه های امپراتوری روسیه شدند بلکه باعث اختلال در روند تامین مهمات و ملزومات جنگی به کریمه گشتند. سرانجام و با مخالفت های داخلی در بریتانیا علیه ادامه جنگ و همچنین نگرانی روسیه بخاطر تهدید اتریش به پیوستن به نیروهای اتحاد غربی در صورت رد ضرب الاجل وین برای صلح و همچنین ترس سنت پترزبورگ بخاطر حملات احتمالی پیش تر و از دست دادن لهستان، فنلاند و دیگر مناطق بالتیک، تزار تصمیم به قبول صلح گرفت و جنگ پایان یافت. پایان جنگ که با امضای صلح پاریس همراه بود می توانست برای روسیه بسیار بدتر باشد. روسیه اگرچه همچنان قدرتی بزرگ محسوب می شد اما هرگز نتوانست تا شخصیت و ابهت گذشته خود را به مانند قبل از جنگ کریمه بازیابد. شکست در کریمه اوج ضعف روسیه در اوج قدرت آن بود!

در این مقاله خواندیم که چگونه روسیه توانست تا در کنگره وین حرف خود را تقریبا به طور کامل به کرسی بنشانند. پیروزی های الکساندر اول در میدان جنگ به این کشور اجازه قدرت نمایی در صحنه دیپلماتیک را هم داد تا بدین ترتیب روسیه بتواند از استحکام مرزهای خود نه تنها در شمال بلکه در غرب هم اطمینان حاصل کند. البته دیدیم که قدرت گیری سنت پترزبورگ باعث برانگیختن حساسیت های اروپاییان هم شد و دیگر کشورها سعی کردند تا به مقابله با رقیب خود بپردازند. اوج این تقابل در جنگ کریمه بود که باعث جلوگیری از ادامه حرکت صعودی و گسترش هرچه پیش تر روسیه در سمت جنوب شد تا بدین ترتیب روسیه شاهد تجربه اوج ضعف در اوج قدرت خود باشد. همچنین در بررسی جنگ کریمه بود که دیدیم چگونه با گشودن جبهه ای دیگر در بالتیک بازیگران سیاسی بار دیگر نشان دادند که وقایع شمال و جنوب اروپا همیشه بر روی یکدیگر اثر گذاشته و اتفاقات دریاها بالتیک و سیاه به یکدیگر مرتبط هستند.

و اما در آخر باید به نکته ای آموزنده از این دوره از تاریخ هم اشاره کرد و آن تلاش برای عدم برانگیختن حساسیت ها در اوج گیری و یا اوج قدرت است. با نگاه به تاریخ شاید بتوان گفت ماهرترین سیاستمداران در این زمینه انگلیسی ها بوده اند که همیشه سعی کرده اند تا از ایجاد مخالفت بیهوده و به وجود آوردن مخالفان بپرهیزند. همان طور که دیدیم، ورود شخص الکساندر اول به پاریس و همچنین شرکت وی در کنگره وین باعث برانگیختن حساسیت ها در اروپا شد. هر اندازه هم که روسیه در آن دوران قوی بوده باشد، اما انجام چنین حرکات تبلیغاتی باعث وارد آوردن هزینه بی مورد بر آن شد. روسیه به هر حال قدرتمند ترین بازیگر اروپا در آن زمان محسوب می شد و احتیاجی برای ابراز آشکار آن بدین شکل وجود نداشت، اما عدم توجه به این مسئله عبرت خوبی برای آن و دیگر کشورها شد.

در مقاله بعدی به دو جنگ جهانی و به خصوص وضعیت بالتیک در این دو اتفاق بزرگ و پس از آن خواهیم پرداخت.

۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق (۵): اینجا جغرافیا حرف اول را می زند!

در این قسمت از رشته مقالات «۱۵۰۰ سال گسترش «ناتو» به سمت شرق» قصد داریم تا به بررسی روند اتفاقات در جنگ های جهانی اول و دوم تا فروپاشی شوروی بپردازیم. در هر دو جنگ جهانی شاهد حرکت غرب به سمت شرق و تقلا برای تصاحب بالتیک خواهیم بود. در هر دو جنگ هم روسیه غرب را عقب می راند و موفق می شود تا بالتیک را دوباره تصاحب کند. در این میان، جنگ جهانی دوم یا «جنگ کبیر میهنی» آن طور که در روسیه آن را می خوانند به خصوص از اهمیت خاصی در تاریخ این سرزمین برخوردار است. اگرچه شوروی مجبور به دفاع از مرزهایش در خلال جنگ جهانی دوم بود، اما همچون هر قدرت پیروز دیگری این کشور هم تنها به دفاع کفایت نکرد و همان طور که خواهیم دید توانست تا مرزهایش را در غرب گسترش دهد و زمین های از دست رفته بعد از سقوط سلسله رومانف ها را تا حدودی بازیابی کند.

اتو ون بیسمارک همیشه معتقد بود که باید از درگیری و رویارویی میان آلمان و روسیه جلوگیری شود. به عقیده وی، منافع مشترک پادشاهان و همچنین جمعیت قابل توجه لهستانی (برای مسئله لهستان به مقاله قبلی مراجعه شود) تحت حاکمیت هر دو کشور دلایل قابل توجهی برای عدم رویارویی میان برلین و سنت پترزبورگ بودند. آخرین تلاش های بیسمارک برای حفظ روابط حسنه پیمان مخفی (Rückversicherungsvertrag) در سال ۱۸۸۷ میلادی بود که تبدیل به الگویی برای همه پیمان های مخفی آتی میان آلمان و روسیه شد. این پیمان عدم تجاوز دو کشور را مستلزم به رعایت بی طرفی به جز در صورت حمله آلمان به فرانسه و حمله روسیه به اتریش می کرد چرا که با تهدید حاکمیت فرانسه و اتریش نه تنها موازنه قدرت در اروپا به هم ریخت بلکه هدف بعدی می توانست هر یک از کشورهای روسیه و یا آلمان باشد. بعد از برکناری بیسمارک، جانشین وی تصمیم به عدم تمدید این پیمان کرد و به عقیده بعضی مورخین همین هم بعدها تبدیل به دلیل اصلی شروع جنگ جهانی اول شد که با فاجعه ای برای آلمان ها همراه بود.

بعد از جنگ جهانی اول همه چیز میان آلمان و روسیه تغییر کرده بود. انقلاب سال ۱۹۱۷ میلادی در روسیه نظام پادشاهی را که ضامن همکاری میان دو قدرت بود از میان برده بود و لهستان هم استقلال یافته بود تا بدین ترتیب برلین و سنت پترزبورگ دیگر نتوانند در سرکوب استقلال طلبی لهستان با هم همکاری کنند. با ورود به جنگ، شوروی که تازه از نبرد با ژاپن خارج شده بود دوباره وارد درگیری بزرگ دیگری شد که همین فشار هم باعث تحولات داخلی و تغییر حکومت از نظام تزاری به شوروی شد. اگرچه بلشویک ها با امضای برست-لیتوفسک موجودیت حکومت تازه تاسیس خود را حفظ کرده اما زمین های بسیاری را از دست داد، در پایان جنگ توانستند تا قسمتی از زمین ها را احیا کنند. جنگ جهانی دوم هم دوباره با از دست دادن و به دست آوردن قسمتی از زمین ها همراه بود. آن چه این جنگ را متمایز از جنگ جهانی اول می کرد اما شوروی قدرتمند بود که پیروزمندانه از جنگ خارج شده بود و همان طور که خواهیم دید به مهندسی نقشه اروپا می پرداخت. شکست آلمان ها و ورود نیروهای روسیه به این کشور شاید قابل مقایسه با شکست ناپلئون از نیروهای تزار و ورود وی به پاریس باشد که نتیجه آن حصول موفقیت در کنگره وین بود. در این دوره هم روسیه حالا قدرت اول اروپا به حساب می آمد و همان طور که خواهیم دید به خوبی توانست تا پیروزی های نظامی خود در جنگ را به خوبی در بعد از جنگ نقد کرده و در اروپا اعمال قدرت کند.

جنگ جهانی اول

روسیه فعال ترین بازیگر جنگ جهانی اول بود. ۱۵ میلیون سرباز در جبهه های مختلف نه تنها سیاست خارجی آن را شکل می دادند که باعث شدند تا سیاست داخلی روسیه هم تغییر کند. تامین تجهیزات، انتقال سربازان، انتقال اسرای جنگی و پناهندگان داخلی همه بر روند امور در داخل روسیه تاثیر گذاشتند.

با سقوط نظام پادشاهی در بحبوحه جنگ، حالا بلشویک ها سرکار آمده بودند. روسیه نه تنها قسمتی از اراضی خود را از دست داده و از نظر اقتصادی تضعیف شده بود بلکه از نظر بین المللی هم منزوی بود.

ورود روسیه به جنگ بزرگ (که بعدها جنگ جهانی اول نام گرفت) ناگهانی نبود. سنت پترزبورگ کاملاً درگیر پیمان‌های مختلف با دیگر کشورهای اروپایی بخصوص بریتانیا و فرانسه بود. روسیه از طرفی دیگر به دنبال منافع خود بود. با ضعف عثمانی، روسیه به دنبال تثبیت قدرت خود در مرزهای غربی و افزایش قدرت در جنوب بود.

بالتیک

پیروزی برلین در جنگ به معنای ضمیمه شدن بالتیک به خاک آلمان و شکست آن به معنای عدم اعطای امتیازات چندان به مردمان بالتیک بود.

بعد از شکست روسیه در پروس شرقی در سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۴ میلادی بود که نیروهای آلمانی موفق به اشغال تمامی لیتوانی و استان کورلند شدند. این حمله اما در ورودی ریگا متوقف شد و تنها بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ میلادی در میان جنگ بود که آلمان‌ها توانستند استونی و بقیه لیوونیا را تسخیر کنند.

آلمان‌ها در طول جنگ و بعد از اشغال مناطق بالتیک به دنبال اعطای بیش‌تر خودمختاری به این مناطق بودند چرا که می‌دانستند با استفاده از حربه ملی‌گرایی قادر خواهند بود تا ساکنان بالتیک را علیه نظام تازه تاسیس شوروی بشورانند. در عین حال البته آلمان قصد نداشت تا به مناطق بالتیک استقلال کامل اعطا کند چرا که معتقد بود کشورهای کوچک جدید قادر نخواهند بود تا در مقابل شوروی و در صورت هرگونه حمله احتمالی ایستادگی کنند. بنابراین، هدف آلمان در درازمدت باید ایجاد دولت‌های دست‌نشانده در این مناطق به رهبری طبقه خواص آلمانی در آن‌جا بود که سده‌ها قدرت را در دست داشتند.

پیمان برست-لیتوفسک که در اواخر جنگ و در سوم مارس سال ۱۹۱۸ میلادی میان متفقین (آلمان، اتریش-مجارستان، بلغارستان و عثمانی) با دولت بلشویک لنین به امضا رسید، شوروی را ملزم به تسلیم حاکمیت مناطق بسیاری از مرزهای غربی خود از جمله کورلاند و لیتوانی می‌کرد. این پیمان البته سرنوشت حکومتی این سرزمین‌ها را به آینده و «بر اساس میل جمعیت محلی» می‌سپرد. بند ششم برست-لیتوفسک مشخص کرده بود که برقراری امنیت و آرامش استونی و لیوونیا تا مادامی که این مناطق تحت اشغال آلمان بودند بر عهده نیروی پلیس آلمان خواهد بود. بر اساس ضمیمه دیگر به برست-لیتوفسک که بعداً به امضا رسید، شوروی باید حاکمیت استان‌های بالتیک را به کلی تسلیم می‌کرد.

در جبهه متحدین با هرگونه تضعیف ارضی روسیه به نفع آلمان مخالفت می‌شد. چرا که روسیه در هر حال مقابل آلمان ایستادگی می‌کرد. از طرفی هم متحدین با مخالفت نسبت به ضمیمه شدن بالتیک به آلمان، از مقاومت این استان‌ها در برابر آلمان‌ها حمایت می‌کردند. حتی بعد از اعلام استقلال استونی در اواخر جنگ و در فوریه سال ۱۹۱۸ میلادی هم بریتانیا، فرانسه و ایتالیا آن‌را به طور مشروط به رسمیت شناختند چرا که با استقلال این کشورها آلمان عملاً نمی‌توانست ادعای مالکیت بر آن‌ها داشته باشد و این هم ضربه‌ای بر قدرت آلمان در بالتیک محسوب می‌شد.

پس از پایان جنگ و دو روز بعد از اعلام آتش‌بس بود که شوروی بلافاصله برست-لیتوفسک را ملغی اعلام کرده و از تصمیم خود برای آزادسازی استونی و لتونی از دست امپریالیسم آلمانی گفت. بدین ترتیب و با حرکت سریع نیروهای شوروی در سال ۱۹۱۸ میلادی جماهیر سوسیالیست شوروی بالتیک تاسیس کردند.

وقتی که جنگ تمام شده بود، آلمان شکست خورده و شوروی جای حکومت تزار را گرفته بود. کشورهای غربی حالا دلیلی برای احساس خطر از سوی آلمان نمی‌دیدند و از طرفی هم تمایل به حفظ تمامیت ارضی شوروی نداشتند. بخاطر همین هم بود که در بند ۴۳۳ پیمان ورسای پس از پایان جنگ نوشته شده بود:

«به منظور تضمین اعاده صلح و حکومت مطلوب در استان‌های بالتیک و لیتوانی، تمام نیروهای آلمانی که در حال حاضر در سرزمین‌های مذکور هستند، به محض اینکه دولت‌های اصلی متحد و وابسته مقتضی بدانند و با توجه به وضعیت داخلی این مناطق، باید به داخل مرزهای آلمان بازگردند».

اگرچه شوروی با پایان جنگ توانسته بود مناطق بالتیک را به حاکمیت خود بازگردانده و جماهیر شوروی را در این استان‌ها تاسیس کند، اما این قدرت بسیار شکننده بود. شوروی با مشکلات درونی دست و پنجه نرم می‌کرد، ارتش کاملاً

به هم ریخته بود، جنگ داخلی میان بلشویک ها و منشویک ها در جریان بود و قدرت بلشویک ها هنوز بر سرتاسر روسیه اعمال نشده بود.

به همین دلیل هم بود که کشورهای تازه تاسیس بالتیک همچنان امید داشتند که بتوانند از شوروی جدا شده و استقلال خود را کسب کنند. دو ماه بعد از اعلام تاسیس جماهیر سوسیالیست در استونی، لتونی و لیتوانی بود که نیروهای چریکی «فرای کور» آلمانی با کمک داوطلبان اهل بالتیک وارد لتونی شده و نیروهای شوروی را شکست دادند. شوروی هم که با مشکلات داخلی دست و پنجه نرم می کرد و نگران پیوستن استونی به اتحاد ضد بلشویک بود تصمیم گرفت تا استقلال استونی را بدون قید و شرط به رسمیت بشناسد. چند ماه بعد، شوروی مجبور شد تا استقلال لتونی را هم به رسمیت بشناسد. چندی بعد و طی پیمانی دیگر، شوروی استقلال لیتوانی را که به لطف نیروهای داوطلب توانسته بودند تا سربازان کم تعداد و ضعیف شوروی را بیرون برانند به رسمیت شناخت.

با پایان یافتن جنگ داخلی در روسیه در سال ۱۹۲۰ میلادی و در مسکو پیمان صلح امضا شد تا بدین ترتیب شوروی استقلال کشورهای تازه تاسیس بالتیک را به رسمیت بشناسد. این در حالی بود که دولت های غربی هنوز هم در به رسمیت شناختن استقلال این سه کشور تردید داشتند چرا که معتقد بودند در صورت هر گونه حمله آینده توسط شوروی، این کشورها به تنهایی قادر به دفاع از خود نخواهند بود. ضمن اینکه درگیر شدن در جنگ احتمالی بر سر یک یا هر سه استان از طرف دولت های غربی پرهزینه بود و آن ها قصد ورود به رویارویی مستقیم با شوروی بر سر این اراضی را نداشتند. آن چه اهمیت داشت نه استقلال این کشورها به نوبه خود بلکه تلاش برای کنترل شوروی و همچنین جلوگیری از رویارویی های بعدی میان روسیه و آلمان بود. هدف نه استقلال این کشورها که تضعیف شوروی و همچنین جلوگیری از جنگ های آینده بود. به همین دلیل هم بود که برای مثال فرانسه حتی پیشنهاد داد که به جای استقلال کشورهای بالتیک، همه یا قسمت بزرگی از آن ها تحت حاکمیت لهستان در بیاید. بدین ترتیب، نه تنها منطقه حائلی میان روسیه و آلمان تشکیل می شد بلکه لهستان هم می توانست توازن قوا را برقرار کند و از رویارویی برلین و مسکو جلوگیری کند. البته در اینجا باید منافع خود فرانسه را هم در نظر داشت که از زمان ناپلئون بدین سو طرفدار تاسیس لهستان بوده است تا هم نقش خود در شرق و مرکز اروپا را افزایش دهد و هم اینکه بتواند اهرم فشاری بر روسیه داشته باشد که برای کنترل آلمان در جبهه شرقی همیشه به آن نیاز داشته است. در هر صورت، استان های بالتیک موفق شدند تا استقلال خود را به دست آورده و تبدیل به کشورهای تازه تاسیس در این منطقه شوند.

جنگ جهانی دوم

با شروع تحرکات آلمان نازی، مسکو پیشنهاد امضای توافقات دوجانبه به کشورهای بالتیک برای کمک به همدیگر در صورت وقوع هرگونه حمله از کشور ثالث را داد. کشورهای بالتیک در پاسخ اما اعلام کردند که قصد ادامه سیاست بی طرفی را به طور قاطع دارند. جواب مولوتف وزیر خارجه شوروی هم این بود که بی طرفی خیلی نامطمئن و غیرقابل اعتماد است.

در عین حال، شوروی به دنبال امضای توافقی با فرانسه و بریتانیا بود که استقلال کشورهای بالتیک را تضمین می کرد و در صورت تجاوز مستقیم و غیر مستقیم به هر یک از این کشورهای کوچک، اجازه دخالت مسکو در این جمهوری ها را می داد. اما آنچه باعث می شد تا فرانسه و بریتانیا علاقمند به این توافق نباشند استدلال آن برای دخالت در صورت حمله «غیر مستقیم» بود که به مسکو اجازه اعزام نیرو به بالتیک تقریباً با هر بهانه ای را می داد.

مذاکرات دوطرفه با کشورهای بالتیک و مذاکرات سه جانبه میان شوروی، بریتانیا و فرانسه به نتیجه نرسیدند تا اینکه در سال ۱۹۳۹ میلادی، پیمان معروف مولوتف-ریبنتروپ میان شوروی و آلمان به امضا رسید. با امضای این توافق، شوروی توانست تا شرایط بهتری در بالتیک به دست آورد و در عوض هیتلر با مداخله در لهستان توانست تا فضای بیش تری برای تصمیم گیری داشته باشد.

پاراگراف اول توافق مولوتف-ریبنتروپ که در مورد بالتیک بود بدین شرح بود: «در صورت بازآرایی ارضی و سیاسی در مناطق متعلق به کشورهای بالتیک (فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی)، مرز شمالی لیتوانی نشان دهنده مرز حوزه نفوذ آلمان و اتحاد جماهیر شوروی است. در این رابطه منافع لیتوانی در منطقه ویلنیوس توسط هر یک از طرفین به رسمیت شناخته شده است». به عبارتی دیگر، شوروی و آلمان بالتیک را در همان پاراگراف اول میان خود تقسیم کرده بودند. پروتکل مخفی دیگری که در سپتامبر سال ۱۹۳۹ میلادی میان شوروی و آلمان به امضا رسید لیتوانی را از

حوزه نفوذ آلمان به حوزه نفوذ شوروی منتقل کرد و در عوض شوروی هرگونه ادعای مالکیت بر استان های لوبلین و ورشو لهستان را ترک کرد. بالتیک برای شوروی مهم تر بود!

بعد از این توافق مخفی با آلمان بود که شوروی حالا به دنبال عملی کردن آن بود. بدین ترتیب، مسکو در سال ۱۹۳۹ میلادی به استونی برای ارائه تضمین های امنیتی اصرار کرد چرا که معتقد بود این کشور در صورت حمله خارجی (که در اینجا مقصود آلمان بود!) به تنهایی قادر به دفاع از خود نخواهد بود. اگرچه استونی در این زمینه مقاومت کرد، اما با تهدید مقامات شوروی که چیزی کم تر از ضرب الاجل نداشت مجبور به قبول امضای پیمانی امنیتی شد که بر اساس آن دو طرف توافق کردند تا «به صورت دوجانبه در صورت حمله مستقیم و یا خطر حمله از طرف قدرت های بزرگ اروپایی به هر شکلی، از جمله نظامی، از همدیگر حمایت کنند». این پیمان به شوروی اجازه ساخت پایگاه دریایی و هوایی در استونی را می داد. پیمان میان شوروی و استونی تبدیل به الگویی برای توافق نامه های بعدی با لتونی و لیتوانی برای عملی کردن مولوتف-ریبنتروپ شد. مسکو کم کم و تحت پوشش توافق امنیتی سلطه خود بر بالتیک را تحکیم می کرد! مسکو می خواست تا فنلاند را هم مجبور به قبول امضای پیمانی مشابه کند چرا که این کشور در پیمان مخفی مولوتف-ریبنتروپ در حوزه نفوذ شوروی قرار گرفته بود. در واقع، جنگ معروف میان فنلاند و شوروی در سال ۱۹۳۹ میلادی هم بخاطر مقاومت فنلاندی ها در برابر شوروی و خواسته های آن اتفاق افتاد. به احتمال فراوان، آسیب پذیری لنینگراد دلیل اصلی حمله شوروی به فنلاند بود. این شهر و شهرک های اطراف آن در مجموع محل سکونت ۳ میلیون نفر بودند. یک دهم کل تولید صنعتی شوروی در لنینگراد انجام می شد و کشتی سازی و بندر آن در بالتیک هم از اهمیت حیاتی برای شوروی برخوردار بود.

فنلاند که بزرگ تر از کشورهای بالتیک بود اما در برابر خواسته های شوروی مقاومت کرد و به همین سبب هم جنگی خونین میان شوروی و فنلاند در گرفت و علیرغم مقاومت شجاعانه فنلاندی، این کشور مجبور به قبول شکست در برابر همسایه قدرتمندتر خود شد. بر اساس توافق صلح بعد از جنگ با فنلاند، شوروی نزدیک به ۴۲ هزار کیلومتر مربع از زمین های همسایه شمالی خود را تصرف کرد (این زمین ها در سال ۱۹۴۱ میلادی و با همکاری آلمان نازی دوباره به تصاحب فنلاند در آمد. در اواخر جنگ، مسکو با توافق نامه های صلح و همچنین اجاره زمین در سال ۱۹۴۷ میلادی توانست تا حتی زمین های بیش تری را از فنلاند به دست آورد). بزرگ ترین زیان فنلاند، ۱۳ هزار کیلومتر مربع از منطقه پتسامو در قطب شمال بود که دارای ذخایر ارزشمند نیکل و همچنین بندر عاری از یخ بود. دسترسی به دریا برای روسیه در اینجا هم از اهمیت حیاتی برخوردار بود چرا که در طی جنگ جهانی دوم بندر مورمانسک روسیه باید توسط یخ شکن ها باز نگه داشته می شد. زیان دیگر، تصرف منطقه کارلیان در دریاچه لادوفا بود که یکی از بهترین مناطق کشاورزی فنلاند را در خود جای داده بود. ساختار اداری این منطقه حتی توسط شوروی تغییر کرده و به جمهوری سوسیالیست کارلیان-فنلاند تغییر کرد.

با شکست فنلاند و امضای پیمان صلح در سال ۱۹۴۰ میلادی که منجر به از دست رفتن ده درصد از زمین های فنلاند در ازای به رسمیت شناخته شدن استقلال آن از طرف شوروی شد، وزرای خارجه کشورهای بالتیک با صدور قطعنامه ای خواستار بازگشت به سیاست بی طرفی و همکاری های چندجانبه میان خود در این زمینه شدند. دو ماه بعد، مسکو با اتهام اینکه کشورهای بالتیک به دنبال توطئه علیه شوروی و عدم احترام به توافق نامه های دوجانبه هستند خواستار تشکیل دولت جدید از طرف این کشورها برای تایید حضور بی قید و شرط نیروهای شوروی در این کشورها شد. با انحلال دولت، تهدید نظامی شوروی و بازداشت رهبران مخالف، انتخابات مجلس در این کشورها برگزار شده و مجالس جدید درخواست عضویت در اتحاد جماهیر شوروی را ارائه کردند که از طرف مسکو در تاریخ ۱۹۴۰ میلادی مورد قبول واقع شد! بعد از این بود که شوروی سازی و کوچ اجباری هزاران نفر از «دشمنان بورژوا» از طرف استالین انجام شد و بنابر تخمین ها در سه کشور بالتیک حدود ۱۲۰ هزار نفر به اجبار کوچانده و یا کشته شدند.

با توجه به این شرایط بود که در سال ۱۹۴۱ میلادی و بعد از تخطی از پیمان مولوتف-ریبنتروپ، زمانی که نیروهای آلمانی به شهرهای بالتیک وارد می شدند از آن ها استقبال به عمل می آمد چرا که گمان می رفت هیتلر استقلال این سه کشور را باز خواهد گرداند و از مردم در برابر استالین دفاع خواهد کرد. همین همکاری نیروهای چریکی با نیروهای هیتلر بود که منجر به آوارگی یهودیان در این مناطق شد. این همکاری ها تا زمانی ادامه یافت که مشخص شد هیتلر نه به عنوان قهرمان آزادی بلکه برای عملی کردن سیاست «لینسراوم» قصد دارد تا جمعیت کشورهای بالتیک را به روسیه منتقل کند.

پس از پایان جنگ، شوروی هر سه جمهوری بالتیک را ضمیمه خاک خود کرد تا بدین ترتیب نزدیک به ۱۷۳ هزار کیلومتر مربع از زمین‌هایی را که قبلاً از دست داده بود دوباره به دست بیاورد. ۶ میلیون نفر هم با ضمیمه این جمهوری‌ها به جمعیت شوروی اضافه شد اما مهم‌تر از همه، دستیابی دوباره بنادر بالتیک بود که بخاطر وجود راه‌های خط آهن در موقعیت ممتاز قرار داشتند. بدین ترتیب، هم امنیت خلیج فنلاند و لنینگراد تحکیم شد و هم شوروی توانست تا حدودی قدرت خود در بالتیک را بازیابد.

با توافقنامه سال ۱۹۴۵ میان لهستان و شوروی، مسکو در جنوب هم توانست تا زمین‌های بیش‌تری تصرف کند. در پوتسدام بود که گفته معروف استالین در مورد پاپ اتفاق افتاد. هری ترومن می‌گوید: «به یاد دارم در پوتسدام، ما به بحث در مورد موضوعی در شرق لهستان رسیدیم، و نخست‌وزیر بریتانیا گفت که پاپ از تمهیدات [ارضی] و سرنوشت آن قسمت از منطقه کاتولیک لهستان خوشحال نخواهد شد. و فرمانده کل، نخست‌وزیر روسیه به میز تکیه داد و سیبل‌هایش را کشید، و به آقای چرچیل نگاه کرد و گفت: آقای چرچیل، آقای نخست‌وزیر، گفتید پاپ چند لشکر در اختیار دارد؟»

شوروی مرزها را مهندسی می‌کند

جغرافیا اگر نگوییم که نقش اساسی باید بگوییم که از اساسی‌ترین نقش‌ها را در تعیین مرزها بعد از جنگ جهانی بازی می‌کرد. زمانی که به تاریخ نگاه می‌کنیم می‌بینیم که تمامی مهاجرت‌های هان‌ها، آوارها، مجارها و تاتارها/مغول‌ها از حوضه پست رودهای ولگا و دن در امتداد جغرافیای مرکزی کنونی اوکراین صورت گرفته است. در واقع، این مهاجرت‌ها در جنوب به رشته کوه‌های کارپات و در شمال به مرداب‌های پینسک رسیده‌اند و از میان این دو راه را به گالیسیا ادامه داده و به ساندومیژ و کراکوف و مناطق شمال کارپات رفته‌اند و یا به جنوب ادامه راه داده‌اند و وارد دشت‌های مجارستان (که نام آن در انگلیسی از اقوام کوچ‌گر «هان» گرفته شده است) شده‌اند که در پشت کارپات قرار گرفته‌اند.

لهستان که در طول جنگ جهانی دوم برای چهارمین بار در تاریخ تجزیه می‌شد، حالا بعد از جنگ توانسته بود تا با فشار دولت‌های غربی و رضایت شوروی استقلال خود را به دست یابد. با نظر موافق دولت طرفدار شوروی در لهستان، قسمت‌های بزرگی در شرق به روسیه داده شد (که الان بخشی از لیتوانی، بلاروس و اوکراین است). شوروی بدین ترتیب حدود ۱۷۹ هزار کیلومتر مربع از زمین‌های شرقی لهستان را با جمعیت ۱۲ میلیونی که بیش‌تر اوکراینی و بلاروسی بودند به خاک خود ضمیمه کرد. در ازای این زمین‌ها، قسمت‌هایی از آلمان شرقی به لهستان داده شد. در این میان، آن‌چه مخصوصاً برای شوروی اهمیت داشت، کنترل کامل مرداب‌های پینسک در این تصاحب اراضی بود. این مناطق که یکی از بزرگ‌ترین تالاب‌های اروپا است و تقریباً غیر قابل عبور می‌باشد، سنگری محکم در برابر هرگونه حمله آینده از طرف غرب به حساب می‌آمدند.

منطقه‌ای مهم که شوروی آن را تصاحب کرد گالیسیا بود. بعد از افول کیف و راه آبی تاریخی وارانگی‌ها که دریای بالتیک را به دریای سیاه متصل می‌کرد و بدین ترتیب تجارت از استکهلم تا قسطنطنیه را فراهم می‌کرد، گالیسیا جایگزین این راه تاریخی برای اتصال دریای بالتیک به دریای سیاه شد. منطقه گالیسیا بخاطر جغرافیای آن هم دالانی به سمت غرب بود و هم دژی مستحکم. در اوکراین کنونی، گالیسیا تنها منطقه با این همه تنوع طبیعی است به طوری که در آن می‌توان کوه، دشت، مرداب و غیره یافت. در طی سالیان متمادی، استحکامات محکمی از سوی لهستان، اتریش-مجارستان و قدرت‌های دیگر که بر سر تصاحب این منطقه رقابت داشته‌اند در آن ساخته شده است. گالیسیا در واقع نوعی دروازه میان غرب و شرق است که با عبور از آن می‌توان به اروپای مرکزی و غربی رسید. شوروی از این موضوع مطلع بود و خواستار تغییر مرز به فاصله ۲۵۰ کیلومتر از رود ازبروچ به رود سان شد. بدین ترتیب گالیسیا به دست شوروی افتاد تا دروازه اروپا در دست روسیه باشد.



منطقه گالیسیا در اوکراین امروزی که بین کوه های کارپات و مرداب پینسک (در نقشه های بعدی مرداب پینسک مشخص گردیده است) به عنوان دروازه ای برای ورود به قلب اروپا از سمت شرق محسوب می شود که در داخل خاک شوروی قرار گرفت و بدین ترتیب لهستان و اروپا از هر گونه استحکام طبیعی محروم شد.

زمانی که به نقشه نگاه می کنیم متوجه می شویم که شوروی کل ساختار اروپای شرقی و مرکزی را با مهندسی مرزی دگرگون کرد و آن را تحت سلطه خود قرار داد. با تصرف دژ گالیسیا توانست تا لهستان را از رومانی، مجارستان را از لهستان و چکسلواکی را از رومانی جدا کند و مشیت خود را در میان آن ها نگاه دارد. از طرفی دیگر، با داخل کردن قسمت بزرگی از کارپات در جغرافیای اوکراین و راه های مواصلاتی آن عملاً دروازه ای به مجارستان، چکسلواکی، رومانی، و حتی اتریش، یوگسلاوی و ایتالیا باز شد. بلندی های نه چندان بلند کارپات در قسمت اوکراین شاید قابل عبور ترین مسیر برای رسیدن به آن سوی کارپات باشد به طوری که تمام دشت مجارستان در آن سوی کارپات در جلوی سربازان شوروی قرار می گرفت و با وسایل نقلیه نظامی در آن زمان امکان رسیدن به وین و بلگراد در دو روز وجود داشت. بنابراین، حتی اگر شوروی نیروهای خود را که بعد از جنگ در بعضی کشورها بودند خارج می کرد، باز هم به لطف تسلط بر گالیسیا و کارپات که دژهایی بودند که حالا در پشت سر سربازان شوروی قرار می گرفتند، این کشور می توانست به راحتی بر اروپای شرقی و مرکزی اعمال قدرت کند. این مهندسی مرزی آن قدر هوشمندانه و پرنفوذ بود که شاید بتوان گفت شوروی با این کار مرزهای اروپای شرقی و مرکزی را جابجا کرد!



نقشه کارپات در نقشه امروزی - همان طور که مشاهده می شود، قسمتی از این کوه ها در داخل اوکراین قرار گرفت. کوه ها در این منطقه در اوکراین آن چنان مرتفع نیستند ضمن این که شوروی دیگر در پشت کارپات قرار نمی گرفت و دشت مجارستان و دیگر کشورها به راحتی قابل دسترسی بودند.

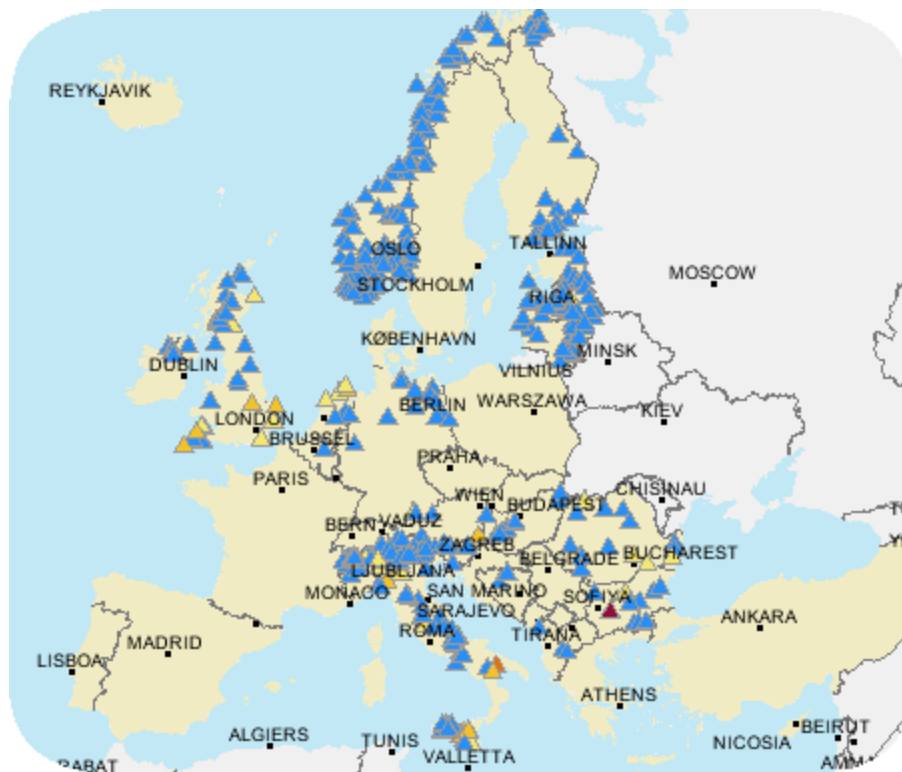
با تصاحب آن قسمت از کارپات که در آن کوه ها چندان مرتفع نیستند، شوروی نه تنها راه غرب برای حمله را بست که راه خود برای هرگونه حمله احتمالی در آینده به رومانی، مجارستان و چکسلواکی را باز کرد.

منطقه مهم دیگری که شوروی تسلط خود را بر آن اعمال کرد مرداب پینسک به مساحت ۶۰ هزار کیلومتر مربع است که تقریباً همیشه غیر قابل عبور است. این مرداب که از بزرگ ترین مرداب های اروپا است منطقه بین کارپات و دریای بالتیک را به دو قسمت تقسیم می کند. در واقع باید گفت که نوعی بزرگراه دو طرفه در دو سوی پینسک وجود دارد. گالیسیا که میان کارپات و پینسک قرار دارد همواره محل ورود قبایل مهاجمان از شرق به غرب بوده است. در آن سو اما مسیر میان پینسک و بالتیک همواره محل ورود مهاجمان از غرب به شرق بوده است.



وضعیت مرداب پینسک در شمال اوکراین. همان طور که مشاهده می شود، با توافق میان شوروی و لهستان تمامی این مرداب در داخل مرزهای شوروی قرار گرفت و بدین ترتیب تصاحب این منطقه برای اختلال در عبور شمال-جنوب نیروهای دشمن در حمله های آینده استفاده می شد و عملاً لهستان هم از آن محروم می شد.

تسلط بر مرداب پینسک بیش از همه به ضرر لهستان بود چرا که با از دست دادن استحکامات طبیعی دفاعی حالا کاملاً آسیب پذیر شده بود. در شمال هم، علاوه بر جمهوری های بالتیک، شوروی همچنین توانست تا بندر کونیگسبرگ در بالتیک را که متعلق به پروس بود ضمیمه خاک خود کند. طی کنفرانس پوتسدام بود که اشغال کونیگسبرگ توسط شوروی به رسمیت شناخته شد و بیش از ۱۸ هزار کیلومتر مربع و یک میلیون نفر از جمعیت پروس به حاکمیت شوروی وارد شد. این بندر که به کالینینگراد تغییر نام داد عاری از یخ بود و خط آهن بسیار مناسبی آن را به لهستان، لیتوانی و روسیه متصل می کرد. سلطه شوروی با تصرف جمهوری های بالتیک و کونیگسبرگ تحکیم شد و بدین ترتیب توانست بر مناطق ساحلی شمال همچون مناطق ساحلی جنوب مسلط شود. اما مسئله بعدی، محرومیت لهستان باز هم در اینجا بود چرا که کونیگسبرگ/کالینینگراد در بخش غربی تمام شبکه دریاچه هایی بود که پروس برای دفاع از خود از آن ها دفاع می کرد و آلمان هم با کمک از آن ها توانسته بود به نحوی مطلوب در برابر روسیه از خود دفاع کند. در صورت وقوع هرگونه جنگی، شوروی می توانست بدون وجود هیچ گونه مانعی بنادر بزرگ دانزیگ و گدنیا در شمال لهستان و دیگر بنادر آن را تصرف کرده و بدین ترتیب مانع کمک رسانی به آن از خارج شود.



نقشه دریاچه های اروپا - همان گونه که می بینیم، تعداد بسیاری دریاچه در جمهوری های بالتیک وجود دارد که با تصرف آن ها و کونیگسبرگ، این دریاچه ها همه در داخل مرزهای شوروی قرار گرفتند.

منطقه ارزشمند دیگر روتنیا بود که تصرف آن در پوتسدام تأیید شد. بحث شوروی این بود که جمعیت روتنیا اصلیتی اوکراینی دارد و بنابراین باید به خاک جمهوری سوسیالیستی اوکراین ضمیمه شود. روتنیا همیشه بخشی از پادشاهی مجارستان بود تا اینکه در سال ۱۹۱۸ میلادی جزئی از چکسلواکی شد. با وسعتی حدود ۱۳ هزار کیلومتر مربع و جمعیت ۸۰۰ هزار نفری این منطقه اما از نظر راهبردی از اهمیت خاصی برای شوروی برخوردار بود چرا که قسمتی از حوضه مجارستان و خط راهنی بود که از کوه های کارپات می گذشت. بعلاوه اینکه با به دست آوردن روتنیا، شوروی هم مرز مجارستان می شد که از نظر سیاسی بسیار حائز اهمیت بود.

بخشی دیگر که باید با تصرف روتنیا مورد بررسی قرار گیرد اشغال بیسارابیا و بوکوفینای شمالی بود چرا که باعث تحکیم سلطه شوروی بر سرزمین های کارپات و خط آهن اصلی آن که از پایتخت این منطقه یعنی چرنوووتسی می گذشت شد. این منطقه وسعتی به بزرگی بیش از ۵ هزار کیلومتر مربع با جمعیتی پانصد هزار نفری داشت که تا قبل از ضمیمه شدن به رومانی در سال ۱۹۱۹ میلادی متعلق به امپراتوری اتریش-مجارستان بود.

بیسارابیا و بوکوفینای شمالی در سال ۱۹۴۰ میلادی مورد حمله شوروی قرار گرفتند و بعد از تصرف دوازه توسط آلمانی ها و رومانیایی ها سرانجام در توافق نامه صلح سال ۱۹۴۷ میلادی به شوروی ضمیمه شدند.

اهمیت بیسارابیا که ۴۵ هزار کیلومتر مربع وسعت آن بود اما بخاطر زمین های کشاورزی حاصلخیز آن و در نتیجه محصولات کشاورزی و دامداری آن بود. اما منافع شوروی بیش تر در اهمیت راهبردی این منطقه بود. با تصرف این منطقه، شوروی عملاً در حوضه رود دانوب قرار می گرفت که دومین رودخانه بزرگ اروپاست و با کنترل دهانه رود دانوب ترتیب تبدیل به قدرتی در این منطقه و همچنین بالکان می گشت. این حائز اهمیت بود چرا که به لطف این مناطق و همچنین دولت های دست نشانده در رومانی و مجارستان و همچنین حضور خود در اتریش، شوروی می توانست از کنوانسیون دانوب ۱۹۲۱ جلوگیری کند که دانوب را «رود بین المللی» می نامید که با تمایل ایالات متحده و بریتانیا می قرار بود تا کنترل آن تحت نیروهای بین الملل قرار دهند در حالی که شوروی معتقد بود که این رود باید تحت حاکمیت

کشورهای مجاور آن قرار می گرفت. نه تنها با این کار شوروی می توانست برنامه های خود را در دیپلماسی مخفیانه که همیشه مورد علاقه روسیه بوده است پیش ببرد، بلکه عملاً امکان چانه زنی در موارد مربوط به دانوب برای امتیازگیری در تنگه های ترکیه (بسفر و داردانل) را به دست می آورد. جالب است بدانید که بعد از فروپاشی شوروی، روسیه اگرچه به دانوب دسترسی ندارد اما همچنان عضو دائم کمیسیون دانوب است که اعضای اصلی آن از کشورهای مجاور این رود تشکیل شده است. بند ۳۰ کنوانسیون دانوب هر گونه دریاوردی برای کشتی های غیر مجاور را ممنوع می کند.

این را زمانی می توان بهتر فهمید که به این نکته توجه کرد که با دستیابی به بسارابیا، فاصله میان شوروی و بلغارستان که راه ورودی به تنگه های ترکیه است بسیار کم می شد چرا که تنها چند بندر رومانیایی دو کشور را از هم جدا می کردند. اینجا هم آب ها و آبراه ها اهمیت اساسی داشتند. با گرفتن بسارابیا، شوروی هم در دریای سیاه، هم در بحث تنگه های ترکیه و هم در دانوب نقش خود را افزایش می داد. بنابراین، به طور یکپارچه شوروی توانست از آسیای میانه تا دهانه دانوب را به وسیله راه های آبی و خاکی به هم متصل کند.

با انضمام مناطق مرکزی بسارابیا و مناطق خودمختار مولداوی در داخل شوروی، جمهوری سوسیالیست مولودی تاسیس شد. بوکوفانیای شمالی و جنوبی هم به جمهوری سوسیالیست اوکراین ضمیمه شدند.

همان طور که مشاهده کردیم، جغرافیا حرف اول را می زد. دو جنگ جهانی تجربه تلخی برای روسیه بودند. این امپراتوری نه تنها در خارج از مرزها زمین های بسیاری را از دست داد بلکه در داخل هم با جنگ داخلی و آشوب روبرو شد. اگرچه بعد از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، شوروی موفق به بازیابی قسمتی از اراضی از دست رفته شد، اما با شروع جنگ جهانی دوم، این کشور دوباره موجودیت خود را در خطر می دید. البته باید گفت که برخلاف آن چه تصور می شود، شوروی به طور ناگهانی وارد جنگ نشد. این تصور از اساس اشتباه است که دستگاه عظیم شوروی کاملاً از تحرکات آلمان ها بی خبر بوده و یا متوجه تهدید هیتلر که کمونیسم را دشمن اول خود می دانست نبوده باشد. پیمان مولوتوف-ریبنتروپ هم همچون هر پیمان دیگر تنها وسیله ای برای خرید زمان تا اتفاقات بعدی بود. آن چه اتفاق افتاد اما تلاش برای حفظ منافع ملی چه در زیر پرچم روسیه تزاری و چه در زیر پرچم شوروی بود. بعد از پیروزی در جنگ جهانی دوم، مسکو موفق شد تا زمین های از دست رفته خود را به هر شکل ممکن بازیابد تا اینکه «بزرگ ترین تراژدی ژئوپلیتیک قرن» به قول آقای پوتین و بزرگ ترین شکست روسیه در تاریخ اتفاق افتاد و آن هم چیزی نبود جز فروپاشی شوروی!